شهنامهٔ سلجوق
یا سلجوقنامه
فارسی

لطفی
محمد سعید
سنه
٩٢١

استغفر الله استغفر الله استغفر الله العظیم ...

بیت

ایدوب جاره قلم استنساخ ایچون
زمانک فخرین استفتاح ایچون
زهی دنیا که آه و وا یله محلو
جالشمق ... استفلاح ایچون

... ١٢٩٧

921

شهنامهٔ سلجوقی از بیان طغرل

ان ثنائی بی‌نظیر کرد احیا — هر کسی کو از عدم شد نما
امر کن فرمان او ست بیگمان — چون در نظام بیچون آن همام
قادر مطلق بذاته لانظیر — در صنع او اشتباه امر خطیر
هر چیز که هست از سر وحدتش — هر هستی که از کمال حکمتش
همه ذرهٔ فلک هم کوه درختان — تسبیح میزنند برای احسان
آنانکه ستایند هر شام و سحر — از نسیم جاودان سر سبز
چون قدرتش در عالم ظاهرست — سر وحدتش در هر چیز باهرست
بجه عوالمکه از بهر پنهان — مانده در بیرون از وجه مردمان
بهر عوالم را کرد تزیین — بمخلوق گونا گون را همچنین
این زمینکه شد علم و بنا — با نعم او فر کرد جای زیبا
کرد وا انسان با لطف و نعم — هم کرم داد از نام رحمن الرحیم
هر نعمتش که از خاک شود پیدا — بادی حیاتست در هر معنا
چار عناصر که در امتزاج عیان — مادهٔ نمو یافت بیگمان
هر چیز که از روح او کل جانش بین — همه در جای مستقر باشین
ما فضل بجهد قسم و غذا — همه از ترکیب شد هویدا
هر چنین باشد زمین و زمان — سر نمو از صنع از شکل انسان
جمیعی که برای او باید بود — یاد و رنسل بشر شاید بود
از خاک آفریده رحمت و انس — داد از روحش با ایشان جان
گفت خدا در جمیع نام و ایشان — بمخلوق انجام هم بزان ان
انسان آبدار انسیت — مقام انسی عیان در قوسیت
تن انسان غلاف شرف و جان — غلاف شود خاک شرف باقی بدان
بعضی غلاف از خاک رو و جان — روح از بقا باید یا ...

ای مرد تعقل کن انجام از نیک نامرا — فانیست این بزم هر که زیست کام را
که ای عاقل گر تو هزور — گردانی از دور مکرر
جهان کیست حافظ کیست هم حلال کیست — تو تو هستی چیست مقاحیست
درین ره سخن و راز معنا بسیار — خلائق دو نوعست یار و اغیار
یار که در نیکی نیک نام ستو — اغیار که در بدکار کام ستو
نیکان در بقاوش دو سعیدند — بدان نیز در ظلمت عذاب مدیدند
خطهٔ عالم چون از نیکی بدید — با نیکی شود آباد هم سعید
هر ویرانه که بینی خراب شود — از کار بدان مطلق بیاب شود
پس این دو زمره در میان — ضد شد بیکدیگر در جهان
ازین نکته جنگ و جدال و خون — شد باعث در زمان غزو شئون

داستان اغوز اعظم ملوک الترک

گفت صدر داستان — نقل کردم از وی بیگمان
آن صدر معالیکه گوید در زمان — یادروفت آن کرد عیان
گفتم از عرق عالی جناب — فخر ملکه در نسیم پورش کامیاب
در سایهٔ آن شهنشاه کشور کشا — نامش بایزید هم شیر اوا
آن نجل غضنفر که از نسل اورخان — شد بخیار زبخش اهل عرفان
روزگار که بروی با امن و امان — رونق شد بیار و بیش زمان
این سخن که در سایهٔ ظلش اوست — رفت دشمنان شد هر جا دوست
زبانکه برابر از قدیم با عرق اش — سیکای انجم طوالع باشد با تاش
بانکه جان داد از صدور اتراک — چون زبان شد با ایشان باک
نسل ترک گون ارشاخ داو — چون شیران با فاق راه داد
بر اینجمله ترکان شد سلاطین — در حکم عدل کردند هر زمان
آن دلاور اغوز که شه بال — از نسل قرخان شد نونهال
چون آخر از مادر زاد — بعید از خارقه بر معاد
همه حیران غازیان ازان — در مجلس شد والدو حیران
پسر گفت در آغوش مادر — مردم نامردم ظالم زنجادر
بجویید نام نامم اغوز — خیزم خیز هم خوشم خوز
آصل خوز از اینجا شد — آن کیش و کرار ازو لابد
آغاز این داستان را قدم — سیکش ایشان شد مقدم
بشنو شان آن جهانگیر — وصف عادات او جا بگیر

روی او چو ماه نو بود — از نسل یافت نامور شاه بود
آن بود خورشید اتراک — هم صاحب نظام افلاک
از بوالمل عاری موحد فطرة — چنان نوزاد که قائل وحدت
در خلقت بود زائل بطلان — شد در آرطاغ فضل ترکان
در ایجع کول تا بجوره شد — ریحان او بنام نیک سوره شد
روزان ماهان گذشت این زمان — دلاور شد اغوز بهر سال جهان
چون اغوز رسید بر ریعان خود — در دلیری بهتا هم مهیب بود
صاحب نیزه شمشیر و اسب شد — پس کار بهادری الحق شد
اژدر یکم در بیشهٔ آن زمین — هولناک بود در آزار همین
دلیر نخستین او شد چنین نظام — روزی در شکار بود آن بهادر
گفته یاران او زاژدر بحث و راز — نیک و تنها کرد بقتل او آغاز
در دل نهفت کرد این کار را — بساخت چارهٔ اخذ و ثار را
روز دیگر که کرد شکار غزال — دام ساخت بزیر نهال
فرو رفت بیشه آن دلیر تنها — اژدر غزال را بخورد بی محابا
بنهاد اغوز غزال دیگر بدیجا — گرد دام اطلاف او بی پروا
سحری بدینجا رفت بخود و تنها — بدام نشست چو شیر اژدر
اژدر بقصد شکار بدام آمد — برداخت اغوز از بیر با نیزه آمد
چنان زد نیزه که بازدر همین — لاشهٔ اژدر غلطید بزمین
سرش را برید از تن کرد جدا — آورد بیاو میدان کرد القا
همه یاران بهادران حیران شدند — از مرگ او همه نالان شدند
روزی اغوز در تنها بود — بسر وحدت در آفاق در نوا بود
دید که با آن ظلمت بدید — بر نور بر نور از سما شد عدید
ازین پرتو نور دید افلاک را — تماشا کرد بسر وحدت شان اتراک را
کرد سپاس خالق بیچون — حفظ و انعام او چنین زهی افسون
بر حال زیوف هم بر باطل — با نور حق شد در فضا بدیدار هل
بنقوه نیک اغوز کرد تماشا — دید فضل نیک از بروج همه
این سنو جانکه شد بود رایگان — در فرجام شرع جلیل الرحمن
چون اغوز بر جنع باطل کرد آغاز — در هر فرصتی یافت دیگر امتیاز
یار و اغیارش کوشش بدارند — قند نگفتم برخی بدکارند
بود آن دلیر که شه قرخان — نفهمید لغز سرش بر عیان
یافته آغیار ماند در درشتی — نکم کرد در نهان بدین بهستی
شناخت اغوز بر انکار پورش — چون ایمان بود از بد قدرش

چنین الفت کرد با یاران خود — ازین روش قصد او احسان بود
هر کار که در حضور سکون باید — کار نشود در فرجام فتنه برآید
ساخت یارانش بلغز خویش — کار فرجام را کرد چنین در پیش
جهانکه لغزش رفع جهالت بود — با کار نیکان قلع بلاهت بود

در بیان عادات قبیحه که در میان اتراک بود

گمان دارند که زمین و سما — صاحب قدرتند هم صاحب نما
خورشید که نگهبان سیار بود — هر چیز که از نگاهش نمو
هر شاکر بر خورشید آورند — آنرا حافظ زمین و سما دارند
هر اغز یکه فر شود پرتو سر بر — گویند ایشان همه همپایهٔ خورشید
گو ماه آنمونه قدرت دانند — رعیت او کردند و نیسند
آب را شیر خاک گویند معتبر — بذیر و جان حامی حفظ او خبر
انهار و جبال و درختان — همه از خورشید گویند فرزان
باران و برق الهام قدرت بود — نهر اشیا از ایشان در فطرة خود
کر باران نشود اندیشه بکردند — از دو قربان خوب قربان دهند
عادات زشتکه در میان بود — همه از افزع جهالت بر بود
آتش از شده آب از گرم — همگی زدند چنین وهم
هر جا سیل برآور بود و بد — آب بد غضب آمد گویند
که آتش عاو ریزان بود — سرور نام بکردند با سرود
همه این ستیکه بنفر هر جا — شد از و عزم و نیز و نوا
که عارت از شجاعت گویند ایشان — صولت خیام عادت بود
در هنگام صولت فال میدارند — از کوه از سیاه از طلاع زمارند
هر صولتکه در جنگ بکردند آغاز — گویند بجز تان کانند آن در از
نیز و اسب شکار باز جز جبان — با ایشان سرا بود آنان همان
گویند که نیز با مردم برابر است — هر اسبان چو خشک و بد پرست
دعوای خون گویند کین مردم — گر نباشد کین مرد نیست مردم
لیک در خوشی حلم او خیر بودند — در رعایم آتش هم اژدر بودند
در حق مهمان و اطعام بودند کریم — در جهد مهمان بودند طبع سلیم
خیام مهمان در کنار مسکن ایشان — با اشارت و خدام در میان
تربیت بودند زن مرد در کار — غیبت بدرو هم دل آزار
شفقت زن مراعات قدیم بود — عار و حیا در جای و مدیم بود
در وقت صحبت چو شیر لطیفند — هر شادوره که کردند چو قند

در بیان جنگ اغوز با پدر قرخان و مرگ او

فتنه بود قرخان براه اغوا — بقهر فرزندش کرد همین حیلا
فتنه انگیزان شد نزد پیشوا — گفتند قرخان را اغوز دیگر بهوا
چیزی گویند همه دیگرگون — تغییر کند نظام ما از درون
شناخت زعم پدر را پسر — با یاران کرد که انجام سر بسر
حیله که قرخان بساخت — فرمود بازی جرید و انداخت
اغوز آمد جمعیت با یاران — گفته او بعزم بنام ایشان
جرید و انداخت شد جدال — قرخان زخمین شد فی الحال
زبون شد نزد فکران او — فکر ماند در اغوز و یاران او

در بیان نظام و عادات اغوز در بهادری

شه شد اغوز با سرور و راز — بیاران که آیین خویش ساز
در نخستین کرد سنجیده بهادران — نهد حق در جمعیت ایشان
هر بهادر که بکوشش او حق داد — هم فرمود زاد و ترخان کسی بازوی زاد
گفت هر بهادر که برای دیار باشد — نیرو نامش در دفتر شهریار باشد
مرد شود گرچه هر جا و دیار — بلک بهادری دیگرست هر بار
در انتر پرواک ناموس کیش — در هر که است این خصلت و روش
بسیار که از خورهٔ دیار بخورد — نان و نعم که خفته آن هم ببرد
از دلیران گروه ساخت از نوین — سر لشکران تعیین کرد از گزین
جنگ کردن و تازه چو شیر — هر گروه سلم نهاد بک ایر و بیر
نیزه بان و دیده بان هم سلاحشور — همگی بودند نشانه از دیو و هور
بعد زین کرد تعلیمخانهٔ سلاح — فرمود که باید این بهر صلاح
هر دیار هر ساده که گشاد ازین — با اسب و شمشیر کردند تعلیم و گزین
تیر انداختن چوگان باران — هر روز بکردند تعلیم بیاران
هر جا خرگاه اسبان شد بنا — خرطانه عاملکه در هر راه شد عیا
در هر دلیرا اسبان تیزان با رخت خویش — همگی شد بازره آهن پوش
بعد از تمام این تشکیلات — روز آیین شجاعت بساخت
در اینجا مناقب شجاعان نمیشود — هر نوجوانکه بدینجا هر آیینه رود
آن درنگ شیران بود هر روز — در تعلیم غرة بود فانه و لغو
گفت اغوز هر روز با ایشان — کس و با عار و غرة از هرکان
عز نکو مایهٔ شجاعت هر جا — بی کوششان غیبت بهره مند وفا
هر کو وفا غیبت آن مردم غیبت — برای وطن بهر آنان در دوم جنت
نهاد روز عید هر سال دو روز — گفته عید جبارة هم نیز نوروز

در عید نوروز شاعران برکمال — بگفته منقبهٔ جبارة با خوشحال
داستان جوانمردی و دلیری — در روی با سرور کردند بخوری
هم اغوز ساخت مجلس حرب — بعد از خوره بکردند خوش طرب
آن مجلسکه بود ناظم لشکرست — هم هر یه نیز و نشان بود او فرست
خیام طعام لشکر هم مهمان — در دیجا مقرر بود دور و دراز

در بیان داستان دیگری

هر سالکه دو عید دلشاد بود — در اول ربیع و در فرجام ربیع ناد بود
در آن وقت هر جا جمع و عیز — در هر میدان جمیزار آیند با نفر
چنانکه سرور عام بشود هر جا — هر کس با شادی می آیند سرا
در روی کنوران و سرود دلیران — همه در مقام نیز خطبا و در اعیان
داستان بهادری کردند ایشان — هم بخوانند با چنگ جوشش صفا
جمله زرین بر اغوز در میان — در زمین و بار پیوستند دیران
بخوانند شعرهای بلیغ هر شاعر — داستان ... که روشنا و با هر
در آواز بلند از محفل شجعان — بهر دلیری چو بلبل الحان زبان
گویند نمود از زیر خورهٔ توران — ظهور یافت با ما قطعهٔ ایران
چنین و منزل از بهادری نمید — در عرصه از نوکانه شد بدید
نام فارس از اسب و خوی ما — از فرسان شد بنام از سوی ما
جای زمینکه روم و ایران — جبال و تلال جوی و دریا و افلاک
ز محمول سعی نسل ما مشحون — درین عالم با شرف هر سرو دون
نسلکه جهان آرا و گشاد — هر زمینکه با ما برین سعی ما باد
نسل یافت که از اغوز جدا — شیران جهان باشند با امر خدا
آن خدا که داد جا سعی خویش — کرد در این زمین حیاة و عیش
آن عیشکه در وادی فتر لش — گر نبود این خدمت ظلمت گردنت بی
هر بهادر که باشد از خاک وطن — جوهر بیت ازین بود این فن
داستان دیگر که گفته خطیب دلیر — صور معالی نوشتم با خوش دبیر
خورشید ماه هم جبال با ما — حلال نیست از جا هم او را با ما
آنکه مهد ما هم جان شهنشاه — نامش اغوز شیر طبع آنکه او ماه
همیاری حیات نیزه و چوگان — با زار سرفه و رها یاد و جان
جانکه از عیش وطن باشد — گلبن غرة از راحت زمین باشد
خورشید که شاد بخند اخزان — از دلیری که جهان باد کرد نن گرزان
سما زمین رنگین کما باشد — در سما و زبان الهام بما باشد

همچو چوپان در وقت وظیفها
آب جوید گرد دریا موج بزد

بیشکم رام باشد در نگهدارها
هوا دیر ترها بکند این سه

در بیان حرمت بزرگان و تعاون و امتزاج یکدیگر

داد حق حرمت اغوز بر بزرگان
طاعت دیگر شد عادت نیک
دین و عادت با طلا پس
جون رعیت بار و غار شد همین
قربان دختران هم دعوای خون
هرکه برانست نیز جاه
این عادت هذه بکم شیخ بود
شفقت شد آشتی بین الانام
چنانکه هرکس شد بیچاره عن
هم حب و وبار سربار شد
هرجز هرکه در عادت خب
صحبت بزرگان هم تا رخو نعیم
هرکس بجد خویش در خدمت
اغوز هر عاشق نیکو یاران
خدا راضی شود از نیکی همین
روی جوان و دو ریشه پیر
اغوز میگفت در هر جا و زیبق
جو دو دشمنان از ضعف غرشد
اخلاق نیک بنای غیرکیش
پیران در هر که چه کوته است
هرکه خدا کرد و عزتش زهر ده
پیران ای جوانان کم نکنی
راه این نکم که همه بر پیران
صحبت پیران در هر روز و شبا
جوانانکم بر تمیز ایشان
بجمع پیران نجو داد قوار و شانی
هر مشور نیکم شود نام او

جا بگیرد شفقت از و با جوان
شود برهم هر کار حالت نیک
هر زمین رفت او خوب نفس
لوت و فضول برخاست از هر زمین
از هر رخ رفت اسوده که باید نخون
رها شد بیچارگان از حاجت
برخاست اغوز آنرا با سرود
رفت بیالای سما بجاه نام
بجای درشتی باید روزهای شفق
درین ره امن و امان سراسر شد
نیک آغازه نیک سخن و نغز بیع
غائد بر کاری جامد طبع سلیم
هر کار در درشتی در وحدت
هر کار در خوشی نه درشتی زبان
با نیکی شود تکذار این زمین
در وفا رگیشی بود چو شیر
دشمنان ز پوست بر کن دوستان ز بوستی
ضعیف که از بد خوی ملک فتن
نفاق آنکه هرجا باد وا تشویش
برو قار خویشان با متانت خونه است
تا بعمار شود لا نزاعی ولا خردی
از بد رنگی دهی دیج تا نشکنی
وفاکاره کرد بر دل ایشان
برو قار خویش تا شود مجلس آرا
حقاد بودند هر اشاره را عیان
مشورتکم در اینجا شود کو بنیاد و قیام
او قناد بود هر سخن کم لو به قاموس

سخنها ازان میکردند خوش نوا
محک در ساده ها میشود
سه روز بزد عروس بیخوید
اعلان عروسکم علم و رنگین
رنگ حمرا از چمن کم تر
بعکبکه بهر دو شق شود
شق ثانی بهر دختر است
هم در عروس آیین پهلوانا
هم با اسبان بازو چریده
رایت عروسکم بر بام دختر
از جوانان قبیله سکبان
دختران عروسی و جوانان

مطربان نغمه میکند در خوش ادا
هر روز تا فرجام عروس بود
با آهنگ و بهجت شادی میکردند
از حمرا و سرخ میسازند خوش همین
رنگ سرخ از خاک آسیه کم دلبر
شق اول رنگ زوج حمرا بود
این سرخ شود از خاک بهشت
با آهنگ و لبیسه شود عیان
در میدان ببازند بر شوق و مزید
موجه کنند با هر دو رنگ جواهر
بر گروه نظام از قبیله جوان
رقص و تمال کنند در جبال

در بیان شکار و اندازی و بازی

شکار و در ازرای از شوق بزه
چنان شودکه از عبارت پیدا
جمعیت شکار بر آیین بکردند
هر یکی بر تعلیم شود با نظام
جا دادکم چرگی هم فرسان بود
در نظام و سرور از شکار
زنده دل زنده شن میشوند
درین سایه صید اندر راه بیابان
این عادتکم در شکل ذوق
هم تعلیم تاب هم تسخیر دل
اخبر استکم جامعه جوی و دلبری

مهارت و دلیرانه است آن سیرت
هم جدال هم جیقل دل در کوه و صحرا
با اسب و تمانه و باز هم تیر و کمند
برونق و دلیره شود کار تمام
جست و جو تیر و چشم نظر و نشان بود
ضیافت میکشیدند بر لشکر و وار
صحبت یاران در نظام بشوند
در سفر بلکه میشوند رهبان
بادی ظفرت در سفر بر شوق
هم تحت و پای هم تلذیذ دل
تاب و کیشی تیر و خویش تدبیره

در بیان القاب و نام شهرت

نام و شهرت و القاب و نیز ازان
چنانکه از کوه و معادن و دریا
در ایشان فخر بحر نام مرغوب
بدو گویند نمان معتبر
کمان و صاف و ساده نام

بود همه از شبان افلاک
نام ساده هم از زمین و سما
آن رنگ و گلها مکم بدو بودند مجلوب
پس نامکم شود نام قبیله در سر
کم از بدیعه فخر مینه از و نام

همه قرا پیران بود مطاع جوانی
جون ایشان کار آزموده کان

در بیان عادت طعام و اطعام ایشان

شیمه از ازاک پر با کرم و سخی
آن دارکم هرجا بهر مهمانست
این صفتکم بر ایشان مرغوب
بهر مهمان کردند تفای بال
پس این صفت با جد او نزشت
در میان عالم اصول طعام
از نخستین بزدیای خوب
لشند بر جوره او بر آداب
تا از جهت نام پای و پرکند
نانکم از خاک و کما لطف و جان
نان و نمک گویند تاب هرد
بهر مهمانان تعلیف خواطر
هر شیمه هر دارکم بدین حال

هر کفش و کرم دارد بدار دلکشا
در روی اطعام طعام نکلانست
داد خداست از جد عادت خوب
کرم و حرمت هم تیز خوش خصال
هر مردکم روز مهمان از روز ازلست
چنین شود با حرمت با اتمام
لعزد شد موماط مور و لا شوب
شود با تنزار با کرد جا آب
با شامی و شهر زبانی چنین نخورانم
هر فرزند حرمت دائم و جبان
لطف زنده کان هم زاد هرد
شیمه و ارباب و ارشه با خنده و شاطر
با این مهمان بود مدیم هر سال

در آیین عروس و حقوق زنان در کار

نسل اغوز رعایت و در زنان
در هر چیزی صاحب امین و وفا
گاه چرگی گاه در بارگاه و دیر
اغوز میگفت از شرزاد و دیران
زنکم دلیر بود باشد هم چری
هر جنگکم زنان در صف دیگر
پس جدالکم بکردند تشکیل دشمنان
در جدال هم در میان لشکر
نیزه و تیر شمشیر بدست ایشان
آیین عروس بود خوشتر
رقص میشود شکار سرور دلکش
قبیله هم جشن و انسال
رقص و تمال آیین ازکت

هم مطیع دلکشا هم در جشن و آن
هم کار داری بود خوش صفا
چنانکه بر جی شوند در سفر ساده و شی
از مهد ماد شود آنچه دیران
در مزاحم در صفا باشد هم برجی
بود ندر بر کار و غامستند و معتبر
هم میگفتند این حق دیار حق نان
باعث تیر ظفر میشوند هر سفر
با تیغ چاک چاک بکردند خون فشان
با نظام و سرور هم میشود معتبر
آیین کربت و هاک هم تماشا
با خنک و الحان و دیران باد و سیتال
همه هر آیین در ادب در جانست

القاب نمونه این سخن بوده
نام در آن تاج نیز از ایلان
همه چیزی و اشیا که زده شهرت
چنانکه هر زمین معروف هر جایگاه
چو قیا آیب و آب ارسلان
همه نام شرینه نزا شیاه مرغوب
نیز القاب بزرگ کم خان
کر زاده فرزند و در جایگاه
معنای آب سلاد و بخت
اب ارسلان گفتن در معنا
معنای کیکاوس بیان بود
معنای خاقان نیز کوه مرور
لفظ شاه در اثراک نام بلند
معنای شاه سایه نهایت
اورال در معنای زروشه
پس نامکم چنان از اشیا
هرکه کار معروف موفق بشود
همه نامکم در ایشان در جای
شاه و بای و بوغ همین
شاه معلوم بای در معنای میر
در ترکستان هر مردکم مشهور
نیز نام قبائل بر منوال این
هرکم کار همه کم بدست آرد

از فخر قصه ایشان بر عیان مدید
بعکم اب معروف در شهرت و شان
نام ایشان شد از وقصه فخرت
بنام شایسته بر آرزوی خواه
ایکاوس گوک تیمور آی خان
چه خوب بجد نامکم از طبع معروف
شاه تانغ و نام و خاقان
میدهند بدو نام و اوتلو غشاه
این ملت از قوی در تاثیر بخت
شیر قوی گفتن است روشنا
آخر کم شکم در فخر بر نوا افزا
هم آی خان در معنای بدر منور
که دهند آنرا خاقان جوانند
این نامکم بدیر داون نخالست
این امیرکه در دو غا گفته اند
ام در عزت معروف میشود چه
نام او باوی بنام میشود
شایسته هر وانگی را بود عزای
بنام عظمت در ترکستان زیبی
بوغ گفتن عالی هم تقع جد بر
بنام کار شهرتش شود نظام و سرور
شهرت و القاب از مهارت گزین
شهرت او هر آیینه آن میشود

در بیان حرمت صنعتکاران

ناخوش میکرد از ادم کری
صنعت اهنگریکم در غایت
هم در پیش زینت زر گران
ازین صنعتکم هرکس از و است
هر در شتکم از نوین باشد
بر آن در ستکان نیز هنر

مرغوب میدارند هرجا آهنگری
معتبر بود در کار در عزت
از کار اهم بود هم کوزه گران
کار هیکم دید از نوین صنعت
برای او آیین و شادی میشود
عنوان هم هدایای میدهند

در هر قبیله این عادت بود
چنانکم اندر رسم شد و تعقوا

از روی صنعت باشد شرف خود
بر عزت کیشی شود در هر جا

شر شدن اغوز با نیک سیرت

پس بعد از نظام این تمام
آنکه در سیرت خلق نیک و دین
گفت اغوز میل خویش عیان
روز بعد دیوان بزرگ ساخت
خطاب کرد که ای خاص و عام
هر کدام کیش کم دور باشد
همه نیکی بود بر خوی سلیم
آن دین کم از خوی سلیمست
آن مطلبکم هر سود خدا
بعد از دیوان شد قبول و قال
چون شنید اغوز این گفتگو
هر جا فرستاد سرهنگان
هم گفت از خویم این نظام
سربازان کم میشود از میان
چنانکم هر سرباز تا بشود
پس شد عار قید از جیش
هر تو بیرکم اغوز شد نهان

نظام دیگرکم باید بود بر انام
عاری از باطل باشد همین
همه مردان و بر همه زنان
گفت در اینجا ان جوانشمت
زنده که باید است نیک نام
از نیکی هیچ بهره مند نباشد
آن خویکم بر طبع زیبور و دین
این مطلب فدای علیست
در اصل نیکست هر کار هر جا
بر جی سبکه ازان گفته این چه حال
گفت بیا تنش کوشش و اید بهر سو
در نظام این بشوند نگهبان
چو نیکی شود حاصل بین الانام
سزای چیونست سر ایشان
درین ساحه بنکشه جزای بی سود
عیان شد ارباب نفاق از رویش
بدست گرفت همه تدبیر عنان

در بیان ابن ابن ازدواج او

روزی اغوز در اثنای شکار
آن دخترکم در جمال ماه بود
شد اغوز بدو و لبسته
گفت بدو چیستی ای دختر
دختر گفت کم من تا چیز دخترم
اغوز از آیین خواز و پرسید
در غیرت ببفتاد شد آشفته
هم بدو تا قاین مرام کرد
آن مه راسته بر اسبیش

در صحرای دید دختر دلفکار
در حسن و آن بهما شاه بود
رفت بسوی او آهسته
توانستی با مه باکه اختر
نه همه بند چیز دیگر نه اخترم
در جواب ساده کی او دید
از دل و جان بد شد فریفته
با نوازش قاین بنام کرد
نهاد بردست ازدواج دستش

آمد با او بر او تاغ آن کرشکار
یاران و اعیان و سرهنگان
چنانکه این عروس شد پدید
چون امتزاج کرد به خورشید
هر سرباز هر مرد نغا مجو
تا ادب سربازان کرد آغاز
درین عربده کم بسیار کس
پس با اقلیم تاتار کرفته
خبک او و غا شد جا بجا
در رفع اباطل این جدال
درین نظام بسالت زاد
نام ایشان از زمین کوه دریا
هم نیز ماه و خورشید
پس اغوز کرد مهمان دربار
دیوان کرد و گفت بایشان
تمام آنکه با دلری نیکی
گر این بر سر من رهنما بشود
هرکه ازین میل بکرد سر فرو
نجانان جوار هم خبر فرستاد
و گفت که کربا دوست میشود
بدوست دوستم دشمنان دشمنی
بعد زین برخاست از جای
رفت با اقلیم تاتارستان
شد مظفر بر اقلیم سراسر
پس ازین ظفر شد بنام
فتد خوف و هراس در هر جا
دیار توچین صقلاب بجای
باز آمد از و تا با اقلیم ایران
هم بز جیلر و نلقین داد
چنان نظام و غنائم او فر
روزی در شکار بودند مگر
چنان غارکم در زیر کوه بود

گفت شکارم امروز این شکار
در خونخواری کردند سرور پلنکان
با سرور تمام با انجام رسید
بعد زین اغوز کار تلاش دید
هر کجا بود ندر رفت لشکر او
پیشوایان خود کرد نواز
جدا شدند از بد نفس
بر میل عناد نا خوشی بیفتند
دین و اغوز شد پیشوا
دراز شد هفتاد و سال
شش پسر اغوز چو شمشاد
وار اهلاک بود سما
و اختر بود همه شباب و فر بید
ضیافت کرد با ایشان بیشمار
حس خاقان شما یم از دل و جان
هم خوی خوب هم زنده کی
دو شمنان مارا از سر ببرند
بنزد ما ایشان باد به رو
ایشان زاد عوت کرد جدا
دوست شوم بر قرار از نوی
در ره نیکی چیست خوی حسن
با لشکر بیشمار هم بجهان
کرد جنگ آغاز با لشکر نیران
بعد غنائم هم اسیر بی حد
رفت نام او ده جوار با تمام
کرزو و نام آن جا بجا
تا بهند رفت با شوکت اقرای
بعد زین ماند در زمین توران
میگفت همی ملک با شد دلشاد
ازین همه شیر بودند لشکر
غاری یافتند در کوه کما شفر
با نیم بیشمار همه بر بود

بعد روشنی اغوز کرد تماشای کشور — بیشمار زاد و راحت زیب و فر
ازین ماجرا شد همی حیران — گفت این زمین تدارک ز غلمان
پس از توران براق آمد اغوز — بهار بود گفت در وصل باد نوروز
دید همه صحرای دلکشا در آن — ماند در اینجا با عز و شان
کرد آیین داد هم شکار — هم تأدیب هر جزای نابکار
بدیار مصر رفت از اینجا — با این اصول رسید چو بدینجا
بعد از آرام ماه هفت — از اینجا تا دیار شام رفت
پس روز و ماه آرام کرد — بدینجا اشاره نیک نام کرد
گاه شکار گاه داد و زمین — هم با آسوده‌گی بر این قوانین
تا که گشت او هر جا بدید — بعد زین تیغ گاه خویش رسید
حکمت حکومت را دید نسل شام — ماند سلطنت اغوز خوش تمام
چون رسید اغوز بدیار خویش — ضیافت بزرگ کرد در پیش
از غنائم کرد شهر حیران — گفت اغوز در جهان هست حق و نان
ساختند خیمهٔ زرین پولاد — هم تجاهز بود نشستش اولاد
اغوز بدست گرفت تیر زر — گفت این شه جنگ و لشکر
قوس زرین را از تیر جدا — داد نیز زانه بزرگ کوه و دریا سما
سه تیر که از سیم بود آباد — فرزند دیگر که ماه اختر و خورشید داد
ولقب قوس که شه اقلیم باد — سه تیرکه بوز اوق از نیم باد
یعنی ترکه باد و وزیر — در اطراف شه باشد مستقر
کوه خانکه جد ترکانست — دریا خانکه جد سلجوقانست
آسمان خانکه جد قایخانست — تا برسید از طغرل بخارزم عثمان
نسل کوه خانکه بیشمار — دولت ایشان بیند در هر دیار
اهل تاریخ گویند از ایشان — جزء بزرگ در صورت آنان
در چار اقطار عالم کرده‌اند — سفر بزرگانه هم با جای کنند

در بیان جنگ دوم رفتن هر دیار

بهر نظام و نیکی کرد سفر — برخاست با حشمت تمام از مقر
نخستین بدیار تاتار رفت — به نام و نشان ظفر در روز هفت
چنان مال غنائم گشته — جائی که همان بود پشته‌های بجید
سپاه و دلاوران در سرور — شد خوشتر اند ز بازوی زور

وصل ظفر شد طنین انداز — در هر جای سپاهیان دمساز
غنائم سپاه پای گرد جهان — بیک و نیافتند نقلش در میان
یکی از سپاه کرد دو نیم ساخت — شد نو ایجاد بهر بار از درخت
اغوز گفت این تمثال ظفرست — در پیشه وری یکتا و نیک هنرست
گفتند سپاهیان بود قاناق — یعنی قانق که از غنائم قوناق
دیار تو چنین قتابرا کرد تسخیر — با نظام کرد تدبیر آن دلیر
اقلیم تان اغوز را همچنین — با ظفر کرد تسخیر در هر زمین
رفت تا بدریای هند میانه — با اجلال زیب و فر با قوانین
آن شه با جم عفو ماند کوه — تا باقلیم هیتراق رسید بی شکوه
آنان از گروه تاتار بودند — نیز در اصل چنغاور بودند
هم جای ایشان گروه بود — در حملهٔ تخت سازکار نبود
لشکر هیتراق چو رنجور — در صولت ثابت شدند بر زور
سپاه اغوز شد نومید و در بار — باز آمد اغوز ز بیابان تا تار
چون لشکرش بدینجا آمدند — همی شرمسار و بی فرخند
کین وحشناک همه در خیام — شد بهر از تلخ‌کام
زنیکو درمیان لشکران — بود از شوهر سرداران (شوهر)
شوهر او در جنگ مرده بود — بر اهنش ز دشنه خورده بود
آن بر اهنکم بهشت او رده اینزن — او بچه تا برزخ و شنک همی
چنانکه پیرهن خرابه بود — هر جای او همه خون آلود
سپاه هم اغوز ایزاد بدند — همی درغمان دل بیفتند
قلم دماور بخروش آمد — درمیان سپاه این ناخوش آمد
پیمان دماوری کرد ز جنگ — آن پیرهن را ایپ کردند نویند
چنان خروش و صولت — عزیو ندکه فرصت این فرصت
آن زنکه درمیان این جنگ زخت — در از دهای کودکی زاد در زخم درخت
شد اغوز این خبر را — گفت گران شد با این سفر را
گفت پدر این بهر جا — داد جانش کرد فدا
کودک که بماند ارمغان — انتقام باید در بهر جدال جان
پس سپاه هجوم کردند — در دماوری جان غالب آمدند
بعد زین اغوز گفت باد — آن را بنکم باشد رایت شاد
هم نام کودکرا باشد یادگار — قبچاق باد در روزگار

چون اغوز با ظفر در هر دیار — نامش بالا شد شهریار تبار
بعد زین با اقبال تمام — شد تا که ظفر کام
رفت با نظام اسفار جهان — با نظام و داد کرد کار جهان
آیین عالم و داد و سازکار — کرد در چار اقطار
همه ایران روم و سند — نهد نام کشورگشا بهر کند
قبیله‌های بیشمار که از نسلش — شدند با عادت و نیک ترکش
هون اورهون هم هونغور — توران ایلخان نیز هم اویغور
در این عالم شد لشکرکش — شانزده صد و سال با حقا

وصیت اغوز و انجام کار

چون نوشته این وقائع هونغار — این کتاب بستکم از ابر قبل یادگار
قائم در ترکی بمعنای کتاب — هونغار ز نسل اغوز شهر نیاب
در اینجا نوشته حوادث بهر سال — چنانکه آن کتاب داستان حال
هم نوشته بخط هونغار — چو کرد ایجاد آن شه عالیتبار
گفتند خط اغوزی آسان — هر کشور که نوشته بر سنگ نشان
اعداد حروفش سی و زی — یعنی که سی حرفست در نشان اغوزه
روزی فرمود اغوز خان — باختند آن خیمهٔ زرین همان
در وی مهمانی گشت بانوال — چنان بزم شد که گفت شه پر خیال
در خطاب گفتکه سفرم رسید — زمین آمد بمانع رسم گشته
کردم کرم و صفای جهان — در طربگاه و رزمگاه جهان آن
هر چیز که در نیکی همی یافتم — از داد بخارم آسوده خفتم
گر نبود داد ملک راحت نشود — گران شود حضور دل نبود
گر نبود امتزاج نیز شعار — چو ابر و آید قسوت بدیدار
هر کسکه خود بخود حاکم نشود — خانه باد با دیگر دشمنان هر که رود
بنزد تدبیر وفای ندید — شایسته همراه نیکو و مطاع چونند
چاغ نخواهد داد خواه — آمرزش باید در هر کار و هر گاه
ستم سمت برستمکار — ستمکار ندانست با دلفگار
این سپهر که پر در روشنان — چنان تخم که آینده بر زمان
این چرخ هر دم که خیست بر چار — غبار کم گردد برخی از تمنی نثار

شنیدش افسانه این کار سپهر — نبود افسانه است افسانه دهر
هر افسانه که حقیقتست مگر — گر نبود این عزم و مردم نشود بدر
هم حقیقت داده نیکی بیم خیال — در ورای خیال نهفته زوال

شه شدن کون خان بر مقام او

کون خانکه فرزند اغوز — خاقان شد در روز نوروز
آیین رقص و دهل شادی زد — ز هر جا خانان بیران آمدند
بر آیین اغوز همه کامیاب — در آباس و در توران آب
کون خانکه باد در بیت و جای — کرد تعیین دیار با قرار
حوزهٔ ملک از کرمان کرم — بود هر جا چو باغ ارم
لیک نماند آتش در شعله ور — در انجام شد خاکستر و زیر و بر
گذشت چنان سال فراوان — بر آسوده‌گی هم رایگان
مرغ روحش رفت از قفس تن — سیه فام شد برای کار روز روشن
چون آمد خان بلند خان — در اعصار فراوان شد خاقان
لیکن بهم شد میان ازاکو — پس وزید بر عکس باد افلاک
در دور اینجا که عجب — بعد هول اژدر جنگ مهیب
اغوزیان در شورش زبون بخم — از تیغ نظام او باده خون شد

بعد از شورش جهان در دیار ظهور سلجوقیان

هر چه در ازل شود حکم قدر — هر چه فرمان حق بود آن معتبر
آن حکمکه پیاپی اید همین — شود جاری همیدون در زمین
هر کدام کارکه نیک و بد — از حکم ازل ناگاه بر آید
اغوز که از نسل یافت — در ترکستان نمونه شد چنین پس
از وی شد عالم نیکی و حدت — کم بنماید در اینجا نیک صفت
گذشت چنین سالهای دراز — لیک در نسلش بنود این دمساز
شورش فتنه بیدار شد — از کار ناخوش ملک بیمار شد
هر جا که بدکاری برود — شورش جدال در وی بشود
یکدل و جانی جای امن و امان — در اتفاق آسایش زمان

هر کیشکه ز نیکی دور شود — پایدار نبود همی خور شود
پس چنین دولت اوغوز — از سالهای فراوان شد دلسوز
چون اغوز رفت از جهان — رفت با وی نیک صفت همان
درین فرنگه مرکز و تاریخ — درمیان قبیله‌های شد بیعلاج
روح و راحت رفت از بون — بحضور ماند هر مرد و زن
هجرت هجران بعد از میان — از فتنه و شورشهای گران
از قبیلهٔ اغوز که مرد دلاور — بنامش یقاق گویند بود معتبر
معنای یقاق تیرآهنست — در شهر و دیری بیهمتا مردست
در فترت ترکستان آن مرد — جهان بهادری عیان کرد
بس گروه بی نام و قبائل — بنزد او بودند در هر مسائل
چنین گذشت سالهای فراوان — فرزند او که سلجوق گویند در آن
آن نوجوان که دلاور بود — اقبالش بشاهی یاور بود
همه یقاق که دیگر هم — فتنه کرد بهر سلجوق رسید
بزنت سلجوق کین و این — سرکشید با اتباع خود همین
رفت از ترکستان بتوران — گذشت تا ازورای بخارا روان
جای تنهاکه گویند بود سند — نشستند بدینجا هم ساختند کند
در آن ساحهٔ فراخ سازکار — فراهم آمدند جا مرد نامدار
چنانکه در دین و آیین اغوز بودند — هم دور از سوک السوز بودند
آیین فرمود رطاعت کرنی — وبال حدی ستم شدند بر آیین
سلجوق در وی ترک جهان کرد — پیر صد و هفت ساله بود آن مرد
سه فرزند او که ماند جوان — اسرائیل میکائیل و الب ارسلان
استقلال بجای پدر بایست — گرد تدبیر کار و ملک و ملت
دیار شه شد فرخار از این هم — شد در جوار غبطه بخارا هم
علت کار این دهر نامود — بعد از جوار همه حسد بیسود
این جهان که جای جدالست — سررشته و بیم و دبالسه
هر جای که بفرخنده رسید — شود باعث فتنه که حمد دید
چنانکه حسد برد سامانیان — بعد بدیار شه شورش سعود دانه

هر کدام دیار که مالدار بود — ستم ستمکاران بدینجا میشود
این از حرص تاراج دغید — در دولت بهمسایه میرسید
شد منقال چلبی در جلاء هلاک — بحفظ دیار و ناموس فرزند پاک
آن مرد صالح هم بود بهادر — چو شیر پر والکوه قابل بود نادر
سه فرزند او ماند خوب سیر — طغرل و الفاق هم جا عنبر
آن سه برادر کردند تعیین خیام — آمدند تا بنزدیک بخارا تمام
اهالی در دین اسلام بودند — با ایشان گروه غزنه میگویند
بخان بخارا فرستادند — رفت بود دالقاق دیگران ایشان دند
خان بخارا که گویند بلاق — بحنف گران پذیرفت دالقاق
گفت نام بلاق بشنو — نام تو دالقاق تیزرو
نام تو که شناوری نام نی — میگویند با دوزان سام نی
پس مخالف بیکدیگر بار آب — بنا حد جای یکتا این دو تاب
باز آمد دالقاق غمنوسی — گفت گران بلاق را ما یونس
رفته از اینجا آن قائم شاه — هر یکی در ختا بود سپهسالار
رسیدند بدیار خان ترکستان — نامش بغرا بود در زبان
از جای تنها مسکن خواستند — اهالی یازده خیمه بودند
جای خانیکه در وی چراه — داد با ایشان مسکن ستان
نشستند بدینجا غرخاس — نشستند ایمن از شر بغرا بر زمین
گذشت نشستند در آن — فلک شناختند کرا بدهد بغرا دانه
چون کام بغرا بود قتل ایشان — از آن بغرا هم سه برادران
طغرل گفت غافل نباشیم — خدا نا پناه بدا سنیم
دور نباشد که حیل بغرا — بود همچنین هر کار هر فرد
روزی طغرل را با چند کرفت — بزندان انداخت بیکرت
چنانکه برد الفاق سپاه فرخنده — آن سپاه که ناکهان هجوم داد
دالقاق آن سپاه را گرد — هم زبون و تارومار و رد
پس دالقاق بر بغرا خان — کرد صولت چو شیر ژیان
تا که بزندان نیز رسید — برادرش طغرل را خلاص کرد بدید

از اینجا همگی رفتند … تا بدیار شد باز رسید نیز
در اینجا بالب ارسلان دختیل … همه ماجرای سفرنیز گفتند
گفت الب ارسلان ما مقیم … از بستر بوانکه شود معین
این دهر که آرام جدال … جهانکه هر روم خون و وبال
خیلی و حکم در اینجا ماندند … هر گاه در مشاوره حکم راندند
چون سامانیان بضعف رسید … آلب ارسلان کرد عزت مزید
سه اقلیم بخارا و کرمان … بمزید دولت سلجوق در ایشان
ازین تمام تاب و شوکت امد … در سلجوقیان نزهی و جرت آمد
در سلطنت بر خشه طالع آنان … بر شاه و خیل شدند کامران
سه فرقه از ایشان سجیه … در سه اقلیم مالک شدند ابتا و شجیه
سلجوق کرمان هم ازمن بنجار … سلجوق روم هم ازمن انبار

از فرقه سلجوقی رفتن بدیار روم

بعد از مشاوره مدید … طغرل دالقاق تیغ کشید
گفتند خدایا معین ما باد … چاک عدلت به آن انقیاد
تا بجمیع اعوان اتباع … بیمان خروج کردند بر مطاع
هفت هزار خیلها و سران … بر بیمان هم در جوره بیران
چنانکه لرزه داد بهر زمین … تا بکوه امن رسید غم چنین
در اینجا دارند مسکن خیام … گفتند اینجا تنها از شورش ناکام
حیوان و مواشی و اسباب … در اینجا بر شد با نیز نوساز
خیلی و مکم بآرام و حضور … در اینجا ماندند با کمال و کرور
بیک طغرل ترک جهان کرد … درین عزلگاه کام نبرد
دالقاق در عمر پیر شده … فرزند بزرگ که صالوق جوان بوده
دیگر فرزند او طورس بغا … در کوه اکری بود پرواکد وغا
با برادر صالوق بود چنین … از دشمنان همی نیست امین
پس چنین در قوت بود … تا براستی بکام این رسید نیز
طورس بغا نام زود در جوار … هر جا حکم از قهر او شد بی پایدار

دیگر فرزند صالوق که قوتلمش بود … بس بهادر هم هوش بود
در کار جنگ و شمشیر زن … مهیب جور شد هم پیل بدن
در علم افلاک یکتا بود … دمی بر غرور میشود خود بخود
قبیله مغال هم قبیله طغرل … بنزد این امیر بار شدند از دل
طورس بغا کرد جولان دیار … با یاران خویش بر بهانه شکار
روزی امیر نو خرابه افترای … دیدند که خراب بلکه فرخنده جای
چنانکه خالی و شیرین سرستان … کسی نمانده رفته همی مردمان
طورس بغا کرد جستجو در جوار … کرد تفتیش هر جا بر شکار
روزی رسید تا بکوه سپاه … در اینجا دیده ویران بزرگ با نگاه
چنان خرابکه و قصرهای بلند … در طور و سور نمایدی بی بهره ند
همی از دیده دمش خبر فرستاد … با قوتلمش کرد بیان ازین بنیاد
فرستاد قوتلمش خیلی سپاه … بهر اعمار هم فرستاد نه هزار خیمگاه
چون گروه سلجوق بپای رسید … هر جا بکند نهی و وحشی شد بدید
افترای لارنده شد اعمار … هر جا که شد از نوین کار حضار
دالقاق پیر شده کرد وفات اینم … کورش براد راست … برام
صالوق در قبر به شد دفین … از اینجا کرمان امده … جز رنجی
قوتلمش شد امیر سرفراز … در روم نامش شد … ز
امیر سلجوق دیار کرمان … که نامش بود آلب ارسلان
شنید دولت نوکه در روم … آمد بدلش از حرص سخت و شوم
امد الب ارسلان سپاه قرلول … جز آورد نو با قوتلمش دیده بان
قوتلمش کرد جمع سپاه … بهر جنگ او شد رو براه
بصحرای هراقل بجز رسید … در اینجا جنگ اغاز کردند کی شد جدید
دو سپاه که یکی از حرص و غرور … دیگر را بحفظ حال و ناموس دفع شرور
چنان جنگ شد که سر نمون … همه انکام شد از رنگ خون
در انجام سپاه قوتلمش شد زبون … کر بختند همه از جهان و سرنگون
الب ارسلان در رزمگاه … تماشای کشتگان میکرد و ناگاه
دید قوتلمش را بی روح در زمین … گفت بخود افسوس مرا شد غمگین
امدیم از سفر دور دور … حق قرابت اگر دیم چنین دور
الب ارسلان از این نادم شد … بشنیده دیار کفار خبر سارا عازم شد
ترسوس انتاکیه تا بدریا … کرد تسخیر ابتدا تا اسرا …

در آن معرکه را پر واز خیلی جان … اندوه بر اندوه شد در خانمان
هم آن مجرا الفته … گور قوتلمش راند او در آنجا

بعد ازین شه شدن بروم صالوق که سلیمان فرزند او

از هلاک قوتلمش فرزند او … نامش از صالوق سلیمان شد خوشخو
بعد از بعد آن شه سلیمان … بنام شد باین نام در ایوان
کرد بنای و خط و اعمار نوین … قونیه افترای لارنده شد امین
بعده رعیتکه امد از جوار … کار اسایش شد و جهان برقرار
کرد سلیمان غزای کفار … هم کرد از ایشان تسخیر دیار
انتاکیه هراقل تا حلب … بدست اورد از ترسا با ادب
لشکر امیر حلب که گریخته بود … بعد از ماه هفت نعمان فرابخته بود
چون شنید سلیمان این خبر … اغاز کرد همراه جمع لشکر
تا بیمان انتاکیه رسید … هر دو سپاه در اینجا
سپاه سلیمان شد زبون … عار کرد از فرار از معرکه خون
بر پای ثبات کرد جدال … و گفت اسارت بجانا شایسته حال
بدانکه اسیر شدن عار است … اسارت از مرگ بدتر بار است
گفت هر کس از ایشان عزم … شه زبون عار شد اسیر گر کم
دشمن خود کشد از میان … بخویشتن اگر و هلاک در آن
سردار سلجوقیان ازین … خیلی سرشار شد بعد زین
فرا بیان کردند عتاب و نزا … و فتح سرشاری کردند هر فردا
کردند هر جا ماتم سلیمان … گورش بقونیه اورد ند جهان
بر سنگ گورش چنین نوشتم … بر لوحه سنگ رزین او خطم
هر مرگ از شان عزم … شه زبون عار شد اسیر کر کم
خالی نیست … بلکه سر لیس دین بی بدل
سر لیس که حیات زنده است … زنده که سر لیس حیات جاوید است
همر که در منزلت بماند … اول سر موت ازین از بهر خوانم

شه شدن قلیج ارسلان فرزند او

در قونیه با آیین شاهی شد سرور … از ماتم فرزای و یاس و فتور
در جای پدر آور قلیج ارسلان … همه اعمار و آیین و ارکان
زین او شه هر جا سعد اکبر … با آسایش و توانگری او فر
ز هر چیز شه غنای عیان … هم رسید سپاه گزیده کان
هر باغ هر سبز روش شد … در غنای اسایش شاد و خوش شد
شد حدود ملک تا بدر با … سرکشیده از این جانب ترسا
دیار ارمن سوس هم زبوس … با تیغ قلیج ارسلان شه ماتوس
این دم گذشت تا بیست و سال … رعیت یافت تاب و توان با کمال
رفت قلیج ارسلان بغزا … کرد سفر عراق آن شیر ادا
لیک عاطل بود اعوان او … از عطالت باطل بود از بهان او
هر کیش کر فارغ نبود از جدال … خردل میشوند هم در زوال
آن شه که آمد بجوی خابور … کان کرد از آب گردن مرجو
مصاحباتش نمود ند که بود آب … با اسب شه شد غریق در گرداب
ندیمان او از اینجا باز امد نیز … بی شه تا بقونیه رسیدند
کام ایشان آسوده خیات بود … بلکه آسوده خیات بی جنگ نبود

شه شدن مسعود فرزند او که گویند رکن الدین

آن ندیمان همین شه کردند … بوده کی که بر تخت او رسیدند
قصد ایشان حضور خویش شد … لیک ندانند در انجام پریشان شد
هر فتنه که بود بر حرص و امل … انجام او بیجان باری ذلیل
پس مسعود نوجوان رسید … عقل تدبیرش در کار عمید
بلده ساخت در جوی هلاک … نام داد سوره هم ایاس
در اینجا آثار خیرات او … بر طرز دلنشین حسنات او
در سال پانصد و پنجاه و هشتاد … در وی کرد ترک جان و داد

شه شدن قلیج ارسلان دوم

لقب او شد عزالدین … بر اسلوب عرب بود نام این

بعد از شاهی باین عروس آغاز … خواست دختر که از روم بود گلناز
خبر موافق امد از بهر طوغان … رفت باین نوین سپاه عروس بیان
آن دختر که بود فرید و حسن و آن … نام آن دلبر بود در سر زبان
از دزدان دشمنان گروهی بود … در ملاطیه میا را امدند ایشان بهود
میگویند سردار ایشان … همه در زبان یاغز ارسلان
تا که محمل سور از روم برگشت … ان شقی براه محمل درگذشت
چنانکه دختر عروس را برسم گرفتند … هم نیز جهاز عروس و اشیا گرفته
محمل سور تهی دست باز امدند … هر خبر که شده همی گفته
یاغز ارسلان با دختر با امطاعت رسید … دختر را برادر خویش بخشید
قلیج ارسلان کرد جمع سپاه … رفت تا بدیار آن گمراه
جدال چنین در میان شد پدید … زبون شد با عیان
قلیج ارسلان سپاهش باز کشید … تا که از قیصر روم امداد برسید
تکرار جنگ اغاز کرده شد … در میان خیلی جان مرده شد
تا رو مار شد گروه باغیان … کشت قلیج ارسلان همه دشمنان
تسخیر کرد باروی ایشان … در جدال هلاک شد یاغز ارسلان
لیک دختر بدست نیامد … میر حلب نورالدین بزم فتح آمد
در اینجا خوش امیرش کردند … در پیمانه وفا بلکه رفتار بیوفا
دختر قلیج ارسلان که سلجوق بانو … بنورالدین نکاح کرده شد بجز ارزو
قلیج ارسلان بقونیه باز آمد … لیک انزو مکین بود این کار بد
چون ماجرای گلناز در دل او … گران امد بدو این ماجرا هر سو
ز ایام گذشت چار و سال … نامه پنهان امد از سلجوقی بتوال
دلخراش بود آن حال نامه … گویا میکرید هر سطور خامه
گفته هر دو بال شکست مرغم … در خاک سیه بیگانه سنبل ترکم
همه زار که برازم بود بابلی … همه ابرو شم بر خنم دلخراش
شوهرم مرا کرد خیانت … زهری بدتر مرا این امانت
دوست گرفت دختر بیگانه … کشت و از سینه من شانه را
من چاکرم آن بانوی شه … آن شه سنبل رعفا من گیم

روزم شب شبم اندوه … دلم بهر آن در زیر سخت کوه
چنین بدانست قلیج ارسلان … حال دختر شد اندوهگنان
از دل و جان تلخکام و اکرد … بهر شان و شرف جمع سپاه کرد
نورالدین شنید جمع لشکر … چو خبر آوردند دیدبان برگذر
نورالدین از باروی قاف … رایت هر اسا کرد بر خلاف
هلاک مغر و خیل شد چنین … از اعانت او شد امین
نوشت ملا مغر صلاح الدین … نامه صلح بقلیج ارسلان عزالدین
چنانکه چندان نامه امد و شد … در انجام صلح میان شد
این صلح که کرد سرهنگ قلیج ارسلان … آن مرد زیرک بود در زبان
گفت سرهنگ با صلاح الدین … شنو حقیقت ای شهنشاه گزین
هر خشم که بهر جان خلعت … از میان شه روم و مهر خلعت
روا لیکن که باشد بجدال مجز … این سخن که راست گوش دارو نجر
آمد این سخن بصلاح الدین خوش … گفت این گران هم راست هم خوش
سرهنگ گفت صلاح الدین … بیجان داد دوم سنیت بنورالدین
رو ببوی نورالدین همان … کو از من خبر کرد حل کرده در آن
پس سرهنگ و چنین شه شد … بهر صلح رفت و امد تا همه
چنان بیمان صلح شد حصول … بیدان عزت آن سرهنگ حصول بود
ان دلبر خطا که از سراه … فرستاد نورالدین تا بسوی او
سال رسید پانصد و بیست آن … درین سال ختام خیرات قلیج ارسلان
بست خیرات او در قونیه جو … مسجد کاروانسرای مساجد چشمه
همه بردین چنین دلکش … چو عمارت بلاد و رایگان هر جا
پس ازین خیرات نشان … کرد تاریخ حیات قلیج ارسلان
در زمان این علم و هنر … خط ترکی هم جلی شد معتبر
در دو لشکر سیهت سال … باد منور و در رحمت ذوالجلال

شه شدن فرزند او سلیمان بشهرت رکن الدین

نشست بر تخت پدر … چنین از مقدر عالم قدر

در سال پانصد و هشتاد و نه آرا / شه شد در قونیه بر طرز زیبا
برادران او چو حرص و تاج / سر کشیدند در کنار هم بتاراج
سلیمان کرد تدبیر این شورش / که با عنف باکرم هم آمیزش
برخی بلاد که از دست ایشان / بدست آورد بتیغ دلیران
بلدهٔ انکوره ماند در اغیار / چون باروی او بود استوار
شه سلیمان بود مائل علم و هنر / از اکناف آمدند سر بسر
چون قونیه شد دار الادب / هر چیز در زمان شه نیکو مشرب

الناس علی دین ملوکهم بگفتا … الخ

تا بیامد فارابی ظهیر الدین / خیلی معتبر شد در نزد شه گزین
آن هزارفن سیرت شهر نگار / گفت در شاه شه بس در نثار
خیلی نعیم داد شه پر کرم / در این سایه که در مقر بزرگ حکم
معید بگم [illegible] / بهر بانگ خاص و عام شد پذیر
در جوار او دار علم و کتاب / اجا کرد شه سلیمان تا برفت
لیک شه اجل رسید / رفت بدار عقبا آن آمد فرید
در جوار معبد شد دفن خاک / چنانکه میگویند اینجا تربهٔ پاک

شه شدن فرزند او قلیج ارسلان سوم که عز الدین

باتفاق ارکان شه شد آن / لیک طالعش سرنگون بود عیان
سالی در شورش ماند عیان / عزل سلطنت کردند ناسعین
در این کار از شورش لعیان / تخت بی شد در غمت روم بهمان
کیخسرو که برادر سلیمان / شه شد بر اتفاق اعیان

شه شدن کیخسرو بنام غیاث الدین

کیخسرو بود صاحب کرم تو / هم بهار مهیب بود در وغا
نام او رفت بهر جانب / چو شیر در هر ستیز شود غالب
پس زبان خلق شود در جاه / هر تخنکه از اول آمد بر صدای
چنانکه کیخسرو با پا بسیار / کرد غزای مشرکین در دیار
بد بار اتابه کشید علم / با سپاه اینهی گذشت از کوه ظلم

اتابه مرعش سوس گلکونس / همه شیر کرد از ترسای ابیوس
تا بار هناک رفت و شد / پاک کرد دیار را از دشمن بد
هر راه مبر هر جای عبور / کرد بنای محتشم نشان بلغور
لیک در جوار آن شهر شهید / حق پاکش مرقد شد اینجا بدید
تاریخ وفاتش معین معجز / سال ششصد و هشت در شهر

شه شدن برادر او کیکاوس بنام عز الدین

کیکاوس در ملطیه میر بود / همه در جوار او کیخسرو بود
ارکان قونیه بود خبر فرستاد / از تخت جلوس با نامه استاد
بهر استقبال تا بقیصریه رفتند / در اینجا علم شاهی بر افکند
این طنطنه که شد بادی نفاق / در میان قرابت شد بادی شقاق
علاء الدین که برادر او بود / هم به نزد میر انکوری بود
بدعوای سلطنت کرد قیام / جمع سپاه کرد جنبش خواهم
هم معین او میر ارزروم طغرل / هم کرد ارمن و اوزنق کمک
چون سرفناد او بود باز خود / نام او وغای انام بود
کیکاوس در قیصریه بود چنان / محاصره کردند سپاه علاء الدین
کیکاوس کرد مشورت با ارکان / خیال تسییر ازاتی کردند زیان
از این کیکاوس بقونیه رفتن بود / ارکان رسانیدند لعنت بسود
در قیصریه شحنه گویند جلال الدین / محاصره شد بود در [illegible]
آن شحنه بکیکاوس گفت ای شاه / بهر میدان از هیم در جوار [illegible]
[illegible]

در بحر رفت و از شق ازاینی / بهانه کرد ناگاه آن بیوفا
هم از این حال بهراس آمد / میر ارزروم طغرل بجا بیامد
بیگانه حا ماند علاء الدین / در حیرت بود آن عجیب
سپاه قیصریه شبخون کردند / لشکر علاء الدین را زبون کردند
علاء الدین تا با انکوری گریخت / بیهوده جنبش عوام فریفت
سخن نیکو از بیکان / که از کف عوام در شورش خونین آن
عوام گفت خواهی بخست / بهر شاهان هر دو راجای نیست
هر که از کف شد گوش میدارد / بلای فتنه ملک میارد
کیکاوس از این لقونیه آمد / همه اعیان و ارکان را ملاطفت کرد
کرد و اغر قونیه سرور عام / در آیین شاهی کردند خواص و عام
پس جلال الدین صاحب شد / در نزد کیکاوس بجای صاحب شد
همه از جوار میران بیامد / با نامه دوستی و دروغ آمد
با هدایای گران و وافر / بیامد از سردار [illegible]
بعد از این مراسم که شاه / تسخیر علاء الدین کرد جمع سپاه
کیکاوس بجانب انکوری رفت / در هر جا بالایش شاهی علم شکفت
باروی انکوری بود استوار / آسان نشد تسخیر او [illegible]
در محاصره ماند کیکاوس به جنگ / چنانکه سالی نشد در زیر و زبر
هر سپاه هر ساعت خوار / امید که هر جا بود از این کار
اهل انکوری دیدند چنین کار / بصلح راضی شدند تا بر متین قرار
مشاوره کردند با علاء الدین / صلح با شیم تا با امان [illegible]
پس از اهل انکوری آمدند نزد / بکیکاوس کردند صلح خوش خون
نامهٔ صلح نوشت و جان / با یقین شرست کردند عیان
بهر علاء الدین امان و خلعت / هر دو جانب سرور افزای شد
چنانکه از محاصره فارغ کرد / در این جدال صلح نزاع برده شد
کیکاوس بعلاء الدین تعظیم کرد / در تخت چنین تکریم کرد
لیک در عهد وفا نکرد / بقفس ناهمواران بدو جفا کرد
فرستاد تا بزندان منشار / حبس کرده شد در آنجا غمخوار
پس علاء الدین ماند در زار / بحرص سلطنت شد در فراز
کیکاوس شد از این کامیاب / رفت بغزا در جانب سیناب

سیناب که بود زباروی استوار / در کنار دریا بود کردارش بد رفتار
بود از ترسای غنود / در ازای اتراک رهدار بود
کیکاوس رفت با سپاه بسیار / تاراج کرد دیارش در جوار
باروی او بود هم گریوه کر بلند / کیکاوس کرد مشورت با ولی بند
رهداران خبر بیاوردند / از سردار سیناب در شکار گفتند
سپاه کیکاوس هجوم کرده نگاه / اسیر کردند سردار سیناب را با ماه
چنین باروی سیناب را داشت / با فتح مبین تا روش گذاشت
سند عنایت با هم بسیار / با طرب این فتوح شد پدیدار
نوشته بهر جا نامهٔ ظفر / تا بخلیفه رسید از فتح خبر
خود به مجد الدین هم فرستاد / نامه کیکاوس بخلیفه داد
بود لفت خلیفه سلطان غالب / کرد چنین بخشش عزت هم لقب
پس در آن کیکاوس کرد جان / با کفار بد خوبان و بهر زمین
لیک اجل رسید آن / رفت کیکاوس از این جهان
وفاتش در سال ششصد و شانزده بود / جسم او در قونیه در مقام خود

شه شدن علاء الدین کیقباد در قونیه باز جا

بعد از وفات کیکاوس شه آرا / بر اتفاق اعیان و ارکان و امرا
پس شه شد علاء الدین کیقباد / تا بزندان او خبر بشارت شد فرستاد
هر دو میر رفتند بجانب منشار / علاء الدین در حبس بود ناچار
در ظلمت نکوه تنها بود پریشان / امید خلاصی هیچ نیست بود نالان
آن شب که رؤیای چنین دید / در دل شکسته خیال چنانکه بدید
در رؤیا که بیامد نزد او / پیری روشن خبر نشان گفت بدو
در باب علاء بود خبر سرگردان / بدر نزد خدا رسید با بشارت جان
سپاس خدا کرد آن مرده جان / برسید بهم احوال دیار و برادران
همه خبر که از ایشان شنید / کرد در آن که بر خدا مجید
از زندان بیرون آمد در شتاب / و گفت آه از دهر دون آن
با خرسنده فار گفت آمدی [illegible] / در ازل شدنی میشود
چنان تا بقونیه آمد کیقباد / [illegible] از اقبال بر گشت اجداد

آن سلطانکه عاقل و دانا بود
در کرم و حتی هر جا بجا بود
چون همه عیب و هنر را دیده
در انجام اقبال دهر رسیده
در عقل بالاتر بود آن کامکار
در سیاست ساده از دهر عذار
کرد رعایت دانایان عقل دوست
شد دور او دور سعد السنب
هر هفته که بزم مشورت ساخت
جز از بزم کاری هیچ نساخت
همه سردار و پیران آمدند
با صفای خاطر شادی بکردند
وزیران مشورت بدو گفتند
ای شه بر سپاه فرو ماند نتوانند
باید که کار سپاه و تعلیم ایشان
کرد خود حیث سپاه بخور احسان
نشاید این حال ملالست
بنا سیکه سپاه ملک در زوالست
فرصت یافتند دشمنان جوار
هم برآید در ملک زار بر زار
هر سپاهی که گرجاند به جدال
عاطل بود هم دشنیز و بی قوال
کرد علاء الدین این را قبول
فرمود بجمع سپاه از هر وطول
در تسخیر دل سپاه سردار
مسند و اکرام کرد بدیدار
بهر آن بودند جنگ و وغا
بجهار کیلمه دکی کردند هجوم روا
بعد زین حصار [illegible] وادر [illegible]
ستند بخوزه ملک آن سپاه شیران
چون شنید این فتوح کیقباد
ابغاخان این چنگیز در اسفرآباد
بحرص جهانگیری آن بیداد
با نامه تهدیدانگیز رسول فرستاد
آن رسول که زارلک شمس الدین
رسید در قونیه بسوی علاء الدین
در نامه که نوشته که ای کیقباد
کار ندارد از بردن [illegible] آباد
علاء الدین در بزم مشورت چنین
گفت باید [illegible]
پس با هدایای روم جواب داد
اردکاه تفرع کاه تلطف جداد
چون از شر ایشان ایمن شد
دهر گردونه فلک چنین شد
چنانکه دور این شد سعد ایام
گفته سخنوران خیلی نیار [illegible]
هم کرد اشاعه خیر دلکشا
هم خزانه حسنات او از همه اقرا
هر جا دوست و بهر راه
کاروانسرای بنا کرد آن شاه

هر جا دوست و بهر راه
کاروانسرای بنا کرد آن شاه

کرد در انجام ترک حیات ازین
در خانقاه خویش شد مدفون گزین
تاریخ وفاتش چهار سی و ششصد
رحمت حق بر آن باد

شاه شدن کیخسرو که فرزند او غیاث الدین گویند

این بزرگ آیین دیار و اعیان
شاه شد در قونیه تخت سلجوقیان
لیک از خوی سلیم روبکار
این از تدبیر که شد از مقربان
که مقربان در حضور کیم باشد
شه فرمانش رعیت سرباز شود
چون کیخسرو جوان شباب بود
مائل ذوق هم خانه رباب بود
سعد الدین کوپک که بد اختر
مصاحب کرد بخویش با خلک و سر
آن بود فتنه ساز هم ستمکار
هم فرومایه مردم دل آزار
آن شوری بهره شد سرکراه
جهان دام فتنه کرده بلبل بستان
ز چنین جای خویش بهر جاه
جهان شوکت و ستم کرد بر شاه
هم اعیان و کودا که مخالف بود
همگی را بعز و دیگر کرد افنای بی سود
تاج الدین محمد که از وزیر فاضلان
کرد بتهمت زنا محکوم رجم و جان
آن فاضل بیهتا شد در مقتول
با رجم برحمت رحمن شد وصول
هر اعیان و سردار بنام
در خوف و اندیشه ماندند جمله تمام
هر کس که از فتنه او دیگر بود
لیک تدبیر کار نکرد بی سود
فتنه آن لیم چنان شد بکمال
هر خانه هر مردم شدند بملال
هر زور شهر امیکرد تشویش
بهر در جای گرفتن جاه خویش
بعد از سال برهم و دراز
در یافت کیخسرو فتنه آن سرباز
برد لعنت همین آن سگ زناد
در اینجا گشت با شکنجه چنان
چون بمرگ رسید آن بد رفتار
تن ناپاک او در بورج کردند بردار
هر مظلوم که بدو حکم بداند
هم چنین شد دید هر کس شد بهر و حکم
روزی آن جسد سگ ناگاه
فتاد از بورج تا بزمین رو براه
چنانکه فتنه بر نجا که از تماشا
شد در انجام بمرگ او بادی عکر
گفته اهل خبرت این چه عبرت
بزود هر کس کرد اعاده قتل قسوت
این ماجرا که کیخسرو شنید
فرمود آن جسد معفور را بچره گردید
در وقت فرصت باید بلا نام
والله عزیز ذوانتقام

مقربان شه گر چنین بد میشود
غنان نظام ملک از دست رود
بدکار از بد مایه شود بیدار
در دم فرصت کار ایشان بدکار
فرصت جاه هم مسند
فطرت زیبا با علم شایسته اند
این تدبیر گر نبود همراه
آید خون و هراس رود شاد
شود نابود نیکی بی بهره مند
هم نماند در جوار بدکاران چو تحمند
گر با وه است چنین وزیر باشد
همپا و هر گزاف او فتنی گر باشد
سعد بن کوپک که بود از این
در حیث ترکمان چنین کرد فتن
از غم او شهر جهان سردار
نابود هم دور از دیار
ازان بهادران صنقور نامدار
بغم کوپک شد شهید آن سردار
هم میر طوغود با جور و جفا
کرد ترک حیات در زندان جفا
غازی بحتنکه ملوند تبردار
شد نابود در زندان آن نامدار
هم نیز غازی اورنک دلیر
مخالف کوپک بود آن میر
با غم کوپک شهید شد نابود
هم کاریکه کرد چنین آن سگ جهود
حاری یعقوبکه فادور خزانه امین
هیبت او بلنکام بود هر زمین
جدا او در کولاب یافته شد
با زخم بسیار بدینجا پرداخته شد
هم غازی نورسکه بود دلیر
هم در حدود زمانیکه دغرای شیر
بتدبیر کوپک در شکارگاه
کشتندی افغانان ناگاه
هم خواجه محمد سعد الدین
بعمر آن سگ که دشمن دین
بسیاست کرد افنای وجود
بعد از سالی جسد شان آمد بتربه خود
جلال الدین قرطای آن پیر
حلقه الامراء اسعد الدین شیر
گریخته از دیار ساحل دیار
ماندند خیلی دم در اینجا
امیر فخر الدین هم شمس الدین
امیر محمود هم نیز خواجه مجد الدین
در حیث عوام خرقه پوشیده
در عزلتگاه اندوه زمین نوشیده
در این عرصه فرما چنین
در کنار بلاد بوده همه سخت و سنگین
ازین فرصت خروج کرد
در نام شیخ یکی از سیلمغ مرد
گویند بدو بابا الیاس
بتدبیر کوپک کرد ظهور نیت در آماس

همه مرد باش بدو شد مرید
چنانکه کوپک بابا الیاس نامید
هم این کار در نهانی میشود
همه زاد از کوپک نهان بیرون
چکنند آن جمع و عقیده کرد بدید
هم سر ازاوان درین نام شد هویدا
جلال الدین قرطای و محمود امیر
ازین شور اندیشه دو دیگر
در نهانی کردند مشاوره و تدبیر
که باشد تدبیر دار و دیار [illegible]
تنکزای قرطای که بود نام او
برهان دده خوش سخنان راست او
گفت برهان دده سرم باد فدا
بهر دیار تنم باشد هم بها
این تهمت شیخ که نیست یکجا
این فتنه دیار دولت رعنا
روم ناجز ز الیاس یک توانم داشت
در نهانی هم مریدیم میل ایشان هم ساخت
پس برهان دده رفت بجای نشان
هم مرید شد بابا الیاس چنان
سالی ماند در میان مریدان
و بهر کار هر چیز دانسته میل ایشان
نهانی بیامد بسوی قرطای
همه سر الیاس را کرد بدو افشای
چون دانسته هر خبر شوم
تدبیر برهان از لانه بوم
بکیخسرو نهانی خبر رسید نیز
با برهان دده نامه فرستاد و گفته
ای شه در کنار ملک را بنگر
در حیث درویشان شده سپاه فتنه
هر قبیله هر خیمه هر روستا
در این درویشی بیاشته بر دغا
آن و غای نهانی ناگاه شود
ملک و دیار از دست تو رود
سعد الدینکه در زیر این نام
خواهد کرد ازین سوی کام
کیخسرو ازین بیدار شد
از دوستی اعیان داله وارشد
سعد الدین کوپک را چنین
کرد هلاک با جور رشتین
هم فرمود جمع سپاه تیز
بهر تار و ماری آن مرد گریز

قتل بابا الیاس و تار و ماری مریدان او

الیاس هر تدبیر شورش اگر کرد تمام
بیگانه نمودن از شورش گردید عام
رفت بحوار اماسیه تلاد
بعزلت داخل شد آن کوبا
در نام مریدان خاص سرکاران او
در نهانی جهد ارجاعیان او
در این هنگام که کیخسرو رسید
روز خروج ایشانکه در حاج بود

عاجیان کرد و تاراج بود　　در جوار اماسیه خود بجود
الیاس در شکفت در مراغه بود　　کو ماکه ازین کار بی خبر بود
کیخسرو هجوم کرد با سپاه　　بر عاجیانکه در تاراج بودند ناکاه
عاجیان چنان شد که تار و مار　　از کشتکان پشته ها شد بیشمار
کریخته با عیان بکوه صحرا　　هر یکی با لرزه بیم چو بوم آسا
آنکه الیاس کیخسرو شد　　تا بدر شکفت آن شه رسید
الیاس را ازینجا کرفته　　با عبرت عالم بر دار کردند
هر جا که رسید هول این　　از باغیان تهی شد زمین
باغیان بسیار که نهفته　　در کوه بیابان بیم افتند
چنان پراکنده شد ایشان　　در هر بیابان و سنگستان
کروه از عشیرت خوارزم بود　　… طوسمور بارجم بود
از کروه وارمق هم بوغا　　هم برابر بند درین وغا
هم کرو بیکه از شروان　　نور الدین صوفی میکویند بود ایشان
کریخت با یاران بو بابا سوی　　آرام کردند ایشان در جوار ترسوس
بار بهنور زای دم میراندند　　هر جا تاراج و ستم میکردند
آنکه از مریدان صوفی بود　　در مغاسه کروه الیاس بود
نامش … بود　　در نزد الیاس شد نور الدین …
بعد ازین شد هم … صوفی　　در یافت ازین نام شیخ …
در ترسوس بکوه بوغا بیامدند　　در کریوه جای سنگین بدست آوردند
کفته آن جای … 　　…
این نامکه صوفیانه نامست　　از دیگری دم میزنند کو با نامست
میکوید همی در کزان …　　بیا بپرس بابا الیاس …
قطع راه آشوب دیار　　خوی ایشان بود در هر کار
دور ماندند از نظر چنانکه　　هم در کریوه سنگستان و زمین
کا هیکه نور الدین میکرد　　تبدیل جامه بهر مکر میرود

تا بقونیه وارمدسون بجستجو　　میباید با نفر حسن و کفتکو
اهل دیار …　　آن میبت عادت جاه مکر
چنانکه هر عادت سلجوقیان …　　درویش آتش کین و شور بدید
فراهم آمد بسوی او بسیار　　از شور سر ازادان و ستمکار
چون نور الدین بفرصت …　　بسودای دعاوی … میکرد
اتفاق کرد بکروه این نهان　　بهر شورش بودند فرصت …
از مریدان او اسحق میکویند　　بر بابه نوازش آن کو با هوش …
آن بنواکه بود هوشمند　　با نوازش … بود دانشمند
در شکل صوفیانه چنین کار　　همی بودند در استحقار
بتدبیر اسحق و نور الدین　　باطراف فرستادند …
هم این تدبیر بهر شورش بود　　هم بیدار فتنه هم ازطمع خود
فرستادند …　　… بیدار جمع ایشان

خروج و کار کردن نور الدین بتدبیر اسحق

از درختستان با هفت هزار　　مردم شور هم ستمکار
آمدند تا بجوار ارمسون …　　بتاراج چنین ناکهان
بکیخسرو دادخواهان رسید　　هم چو که کیخسرو شنید
کرد جمع سپاه از دست …　　… جنگ زدند هم تیز
کفت این چه طرز صوفیان　　کریختند باید زتیغ این باغیان
چنان کرد تدبیر هم عزم و راه　　با سپاه با زنده هزار آن شاه
چون نور الدین در سلیک بود　　میکرد مال مغلوب برای خود …
کیخسرو رسید با بابان جا با صوفیان　　زرسپاه شد جای ماندند سون
سپاه شد … کرد هجوم　　جای شیر شد علو … هجوم
کروه صوفیان شد تار و مار　　بکوهستان کریختند ناچار
آن عدا تمکه ماندند در میدان　　تا فتند روان کروه باغیان
سپاه شد کرد هجوم بکوه　　نهفتند باغیان پراکنده و انبوه
کرو افرای … آن سته　　نهاد محافظه در اینجا از سپه

کیخسرو رفت تا بدیار سوی باظفر　　در هر روز بند را کرد بناء معتبر
جابجا محافظ سردار نهاد　　کرد هر جا یاز از شورش آزاد

آمدن چنگیزیان بتشویق صوفیان بدیار روم

کیخسرو بقونیه باز آمد　　رای امیر قره طای را پسند
تدبیر اهم که در تدبیر صوفیان　　در بزم مشورت کردند عیان
خبر رسید که از دیار ارزروم　　سپاه چنگیز بیامد باقلیم روم
پس سپاه مغول که آمدند　　باروی ارزروم را خراب کردند
چنان قتل عام کردند بعید　　نماند از مردمان کسی همدرد
زنان را اسیر کردند همکی　　اثر نماند از دیار و زندکی
ازین خبر کیخسرو آه و زاری کرد　　همه سپاه که لشکر بیرون کرد
بهم … کرد عزم و راه　　بهر مغول رفته از کوتاه
سپاه چنگیزیان در توقات بود　　سته خبر شد ازین خود
چنانکه چنگیزیان بودند غافل　　هر یکی در تاراج بود بهاغل
لشکر شه هجوم کردند چنین　　یکی و مغول ستیز شد در هر زمین
سپاه شه در انجام شد زبون　　کریخت کیخسرو ازینجا سرنکون
کرو مغول تخریب و دیار …　　تا بقیصریه آمدند درین سال
قیصریه را چنان کردند خراب　　تا از سری شد آن دیار بیتاب
ازین زبونی شه صوفیان　　بکروه ارمن کردند عصیان
شه کیخسرو دیکر شد　　لیک شکسته پای شد
چنان هر حکم شد و دیار　　تاراج ارمن و صوفی در کنار
مهذب الدین که از ایران　　سرو خیرخواه بود از ترکمان
همه تهلکه دیار در یافت　　کار مغول اکرد تفکر چاره و ساخت
قاضی اماسیه که حسن الدین　　با هم رفتند بسوی کرداز چوبین
بنام شه کیخسرو صلح کردند　　با جزیه بهر سال باز آمدند
شه شد ازین بسی غمناک　　لیک ماند شورش ارمناک
ارمناک که مقر صوفیان بود　　جای دزد هم باغیان بود
کروه مغول رفته از روم　　آسوده شد دیار از شر شوم
مهذب الدین … شد وزیر نظام　　امیر برهان شد سردار انام

با امیر محمود رفتند بکوهستان　　بهر تدبیر دزد … از صوفیان
سالکه مریخ هم … بود　　و هر که در برج ناسوت بود
کیخسرو در بیغا کرد ترک جهانبار　　در سال ششصد چهل و چهار

شه شدن کیکاوس دیکر باکینه عزالدین

باتفاق ارکان دیار　　شه شد کیکاوس برقرار
لیک زمین شور شر بود　　کار دولت برهم و بی سود بود
ازین حال بهرو برادر او　　شد شریک سلطنت با کفتکو
آیین نوکه شد چنین پیدا　　رسمان نفاق چنان شد هویدا
یک تخت شد سه سلطان　　عنان اداره ز دست شد غلطان
قلیج ارسلان علاء الدین کیقباد　　بکیکاوس نشسته در رقم … آباد
شمس الدین محمد صاحب عطا　　وزیر اعظم شد باتفاق آرا
جلال الدین قرطای شد وزیر　　شمس الدین محمود شد امیر
اتابک شد اسد الدین　　سردار شد امیر فخر الدین
… شد امیر برهان …　　چون رایی کار او بود پسندیده
بنظام سلطنت شد …　　هم تکه اسایش هر دیار
لیک این اتفاق بانجام نرسید　　حرص و نفاق در میان بدید
صاحب عطا شد … سر　　با امید استقلال شد حیله کر
قلیج ارسلان را فرستاد زمان　　بسوی این چنگیز کیوک خان
نفاق فتنه را کرد چنین بیدار　　طرز تشکیل دولت را کرد آزار
هم حال دولت که با قتل …　　چنین ناسازکاری زبر و زبر کرد
جلال الدین قرطای شد شهید　　شد هرجا خطر آلود فتنه بدید
کیوک خان در یافت …　　بهر تسخیر فتنه کرد کار …
ازین فرصت کامیاب شد　　دیار سلجوق را تسلط بد تاب شد
قلیج ارسلان را شاه کرد　　چنین تخت سلجوق را کوتاه کرد
هم فرستاد فرمان بی محابا　　بهر قتل صاحب عطا
بس چنین قلیج ارسلان　　رسید بقونیه در برابر فرمان

کیکاوس ازین فرصت … آمد　　در قونیه بر تخت سلجوق شد …
قلیج ارسلان بسوی هلاکو رسید　　کرد هلاکو بدو نوازش مدید
خبر داد همه ماجرای سلطنت　　خواست از و التماس شهامت
کفت هلاکو از جانبم تو شاهی　　رو بدیار … در زمین کوتاهی
چون کام فتنه شورش بود　　در دیار سلجوقیان آتش بود
در میان شد جدال ازنوین　　تار و مار شد زنده که هر زمین
خراب شد جان دار دیار　　در انجام صلح کردند ناچار
حدود … شهر ملاس　　بکیکاوس داده شد تا بسواس
کیکاوس در سیواس ماند　　در قافی چنین حکم راند
بسوی هلاکو با هدایا رفت　　خواست از و حمایه بخت
هم در عقبش رسید قلیج ارسلان　　برابر شد هردو برادران
هلاکو اکرام مزید کرد ایشان　　از عنایت بغداد خیلی کرد احسان
جدال مال هم سیم و زر　　بر حرص شان هم ربا گستر
رو دازجای بدیکر جای او　　این چه آهنک زمینکه هر سو
مال غنا هم عزور دشمن دیار　　کر بود قوة بازو شوند بار
باید تدبیر قوة بازو نیز　　پاسبان دین و ناموس آن نیز

کشاکش زمین در دیار سلجوق از نوین

کویند که زمین هم دشمن خفت　　لیک فتنه نفاق هرکز نخفت
کذشت روزهای بیسود　　چنانکه بی آرام هم زمین بیسود
نیکان از جهان رفته　　کار آزموده کان در خاک خفته
ماند و کار بدنسب بدمایه کان　　بازیچه شد زندکی ز دست بد جوانها
فخر الدین علی که از صوفیان　　وزیر کیکاوس شد عیان
با نام معین الدین سلیمان　　شد وزیر قلیج ارسلان
چنان نام که معین الدین　　فخر الدین هم چو تاج الدین
هم از ریای نهان ساخته بود　　بهر ظواهر هر یکی تا بخته بود
چنانکه پوشیده اند برنک ترکمن　　در حقیقت بودند از کروه ارمن

دوست کو باکه در صورت　　لیک کو رکست در سیرت
معین الدین سلیمان آن مهین　　فتنه بود … سلطنت همین
کرد بنور الدین صوفی پیمان　　همه این کار شد در میان نهان
هم میر ارمن ازین خبر دار بود　　… در جوار که وار آن بود
قلیج ارسلان میکفت در هرجا　　بی خبر بود از تشویش خانمان
آنیجاق که سردار چنگیزیان　　بیداد میکرد و تاراج بلا …
معین الدین بدو فرستاد مال بسیار　　خیانت کیکاوس را … فکر
چنانکه آتش فتنه را سوخت　　از کریست در روح … دوخت
آنکه اینجاق بحرص مال　　که در پرده نفاق با پر و بال
بهر کیکاوس کرد بهتان　　کفتند که … معمر کرد …
این خبر را بهلاکو رسیدند　　بدانست کیکاوس این کار …
رخت بسوی هلاکو با هدایای کران　　در اینجا ره … لشکر قلیج ارسلان
کیکاوس را بستند …　　هم بسیار سپاه مغول در برابر
کیکاوس فرستاد بسوی ایشان　　بهر رجا از میران خویش …
ایشان را همه کردند قید و بند　　پس کیکاوس با یاران کریختند
از دریا بقیصر روم شد حیله　　قیصر کرد اکرام … ذلیل
خیلی دم ماند در اینجا　　با … و یارش شد …
روزی در بزم …　　یارانش کفتند …
کفتند که روزی هجوم کردیم　　قیصر را بهر کرده بر آوردیم
در آن بزم …　　در حال خبر داد بقیصر روم
…　　کیکاوس را … کرفت
…　　…
خان … برکه خان　　شد این خبر بر …
بقیصر با نامه … فرستاد　　خواست کیکاوس را … آزاد
کیکاوس هر دو پسر رها شد　　بجانب برکه خان
…　　…
…　　بیرون بلده …
جایکه در ساحل توقیف کردند　　در اینجا … سال ماندند
چنانکه غمکین پریشان　　شد … و لاغر …

در غربت شد ذلیل و خوار / از دیار هم از شرف دور
در غیبتی بچاره هم دل آزار / در نیچه اجل بود اختفار

وصیت او بفرزندان در حال احتضار و وفاتش در دار غربت دیار

زمان گوید مرا کیکاوس / آرامگهم نشد هیچ در هر نفس
من که در چرخ گوباشه بودم / در جعفری همه دام سیه بودم
گوییند که جهان آرا ایست چنان / تا بنده گوییند بدیدم هیچ آن
از تشویش شورش هم کین / حرص و حسد بر شاهی همین
زمانیکه شایسته ناشایسته / چون چرخ گردون کاه شاه کاه بسته
دانستمکه تدبیر تدبیر از نیست / هم تقدیر زمین تقدیر بر نیست
از مارکه در گشایش در همین / لیک از غدر نیست امین
در و غدهم بند دانائی همه زیرکی / بی بهاست فرمان فرمای زیرکی
هر بلاکه ایدا بد قرین / چه کی کرد و باید بر زمین
ان غروما یه کمانکه کردم مصاحبت / همه بلا ها کو کرفتارم ازین قباحت
گستاخکه دورشدم غرو سنوان / بزم طرب هم شد جای بدمایه کان
چه بهم از دوستی آشکار / بلای سرم شد دوست نما بزار
هر دوستکه در تملق بینی / از حیل بخوبش چو بد زمینی
بهر حرص و جاه هم مسند ناکام / رها رسد بزمین در سختی دلم
در نمایش طلا غند بالا پرواز / در دم فرصت شوند غدار شهباز
نفرتم شد چند بوادی و دانایان / جزای سزا هم شد چنین نادان
کوشم و دور شد از صدای خلق / نعشنده ام از عجوه گروه بد خلق
افسوس را افسوس بادکه گذشت / در بغازی بخت ما بد گشت
خواهم رفت ازین دام بر بلام / مکر شوم دور ازین تخت و شوم
در بغا جدا هم از دو دیار / بوی دیارم بروم از تخم هر بار
شما بروید دیار اجداد ما / هم نشنید با خرخوان هر جا
هر سخنی ایشان ان قحری اما / هم دار بو حرز جان بیکمان

شدم بد اختر هم سینه بر حسیم / من گرفتار اسیر محنت ایجم

ماندن قلیچ ارسلان در شاهی یکتا

کیکاوس رفت چنین از دنیا / جسدش ماند در غربت تنها و تنها
فرزند او که ابو مرث و مسعود / بازآمدند بروم محزون بی سرود
هم برفتند تا بسوی ابغا خان / کرد ابغا خوشنوازی بر ایشان
ماندند در اینجا تا بزرک و دنیا / وارسته شدند هم آسوده از حلیا
ماند قلیچ ارسلان بی رقیب / لیک آسوده نشد از فتن عجیب
آن بدمایه که معین الدین / یافت تهی هر میدان هر زمین
چنان خودکام شد که آن از ور / دیار سلجوقرا کرد زیر و زبر
نور الدین که سردار زردن / ازا تحریک کرد بعصیان
نور الدین انداخت فرقه تنجی / بسودای سلطنت شد گمراه زهی
خواجه حق که ندیم اوست / سازکار شود بر فتن دوست
بر تشویق معین الدین / خروج کردند از قرتون اهلین
آمدند با تاراج بی امان / تا بلارنده نور رسید سلیمان
بود دو فرزند نور الدین شبان / در نام او فتوز دیگر قرمان
کردند در لارنده نو آرام / بجوار فرستادند لشکر بد نام
نام لشکر ماند از ایشان / در معنا گفتن که هرکه خواران
قلیچ ارسلان شنید این خبر / بجمع سپاه اغاز کرد سراسر
معین الدین آن نابکار / در میان کرد حیلی بدکار
لیک کار گشت حیله آن / بجنگ رفت قلیچ ارسلان
در بیابان ایلغره که گوه سیه / بجنگ اغاز کرد آن شه
چنان جدال بی امانکه شد / گروه وارنق وارمن بیاکشت
نور الدین هم شد زتمدار / در زبونی بود آن بدتبار
با هرزه معین الدین چنان / بصلح راضی نشد قلیچ ارسلان
چنانکه هم گوهستان از تورسا / داد نور الدین تا بزسوس
نوشت چنین ورق بیمان / هم با شد تنک خو و امان

بازآمد بقونیه قلیچ ارسلان / دانست نفاق معین الدین عیان
لیک نیست بدستش چاره غیر / کار را نهاد بدم فرصت شد نیز
چون محرم اسرار و ابر نیست / هم یار و فادار شد امیر نیست
هر کار بهم ارکان دیار / رهبار معین الدین بود از کار
قلیچ ارسلان در صوبت شاه بود / در سیرت زهر جزاست کوتاه بود
بعد سالی که نور الدین / کرد ترک حیات از زخم غمگین
جدش تا بایا بنا که بر بند / گورا او از چشم سپرد ند
فرزند او قرمان بود بهادر / درخشناکی بود بلیغا و زنادر
خواجه اسحق شد آن شقه جوقبان / بنام او گفته بابا اسحق در آن
هم بود از نو اسپین معین الدین / هر نامه بحرکه را نویسید حیلی
بابا اسحق کرد جمیع مریدان / مشه اعلان کردند قرمان
قلیچ ارسلان شنید این خبر / گفت بمعین الدین این چه خطر
ساخت جهان هرزه و دروغ / گفت با شد قرمان مار سر بو غ
گفت قلیچ ارسلان بدو / چه کرد بو عشکه از زدان بد خو
بیخیح سپاه فرمان کرد / هم چنین غذای وز دوان کرد
دیگر شد معین الدین / دلش در هم شد حال از ین
ارانه بیست هزار سپاه / بلاد ند عزم سفر کرد آن شاه
تا بجوی چارشنبه رسید / در اینجا لشکر قرمان دید
او تا غ ساخته اند در کوه / بر تقلید شاهی کرده اند گروه
بدانست خیانت معین الدین / کرد جدا بتقریع از کار این
بسیاری از آن گفت قلیچ ارسلان / امروز عزت دین نا مومن جان
بینکه چه کار کاره موفقان / گرز بون شدیم ناند برد و جوان
بسی چنین بجنگ کردند اغاز / جانی جا فتنه تیغ داد آواز
سه روز جدال شد دراز / هلاک شد بسیار جنگ بالا
بس گروه با عیان شد / زبون ناگهان بر عیان شد
چنان بعزتکه از دیر / اهل صوفیان شدند اسیر

گروه با عیان پریشان شد / هر یکی فرار کوهستان شد
بابا اسحق گرفت با عوان / تا بغار ماره شد نهان
امیر کرده ایشان شد اسیر / از گروه بیوایه هم جوان پیر
قلیچ ارسلان نظام جواکرد / از شور باعیان تطهیر و پاکرد
هم اهل وا تباع نور الدین / در فرمان کرد با الجمله همین
فرمان با یاران و براداران / حبس کرد و مار و لا با یا یان
چنین پراکنده کرد که در هر جا / دفع ایشان کرد چنین کار
بازغه بازآمد آن شاه / لیکن یافته راحت از زور کار سپاه
معین الدین که آن مهین / از این کار شده بود غمگین
بهر اینجا فتنه بود چاره جو / بر کین نهان بر روز آن بدخو
هم قلیچ ارسلان از طرف او / نیست امین در هر سو
قلیچ ارسلان در بزم محرم / در حق آن زد گرفت در هم
از سخنه اجو اسپین حیا کاه / رسید بر با معین الدین بر مقال
آن خبث شد عزت / آتش فتنه را داد پنهان کرد
میر دار مغول را امان فراوان / با نامه فتنه انگیز فرستاد و نهان
در نامه نوشته که آن شه / قلیچ ارسلان خواهد کرد خروج بشه
بر شه شاه ایلخان بابکیان / کار این چنین لا ام حیثیت جنان
چون معین الدین در انجام / کرد بهان حریص شد بنام
خواسته این هلاکو ایلخان / با خواجه بسوی بسوی قلیچ ارسلان
رفت شه زهر جزی جز / رسید بارز بای چنان در بدر
در اینجا کشته ان شه ور / بر غدر و ستم شد شهید آن شیر
این غدر و سوز جهان / شد دلم شیشه شکه قلیچ ارسلان

شه شدن کیخسرو فرزند او بجای پدر با نام غیاث الدین

فرزند او که کیخسرو / بود نو زاده هم پسر
شه کرد ند بجای پدر / شد خاندان ماتم گستر

الحمد لله که این چه کار / بازآمد فتنه چون بدست یار
در هنگام زوال که رود عقول / پیدا شود فتنه از فضول آید بر نجول
چون قلیچ ارسلان آمد چنان / مهمان شد از بنده خوشکلم قره ارسلان
باقره ارسلان و یاران و دیگران / گرفته صاحب عطا را ناگهان
قتل کردند همین در جای نها / با پرواکت جسدش ماند در آنجا
قلیچ ارسلان آمد و دید / این تدبیر که شاکر و پسندید
بعد زین با طرفداران خود / بقصر کیکاوس کردند هجوم از فرود
چنان مقاتله که شد پیدا / درون بلده شد ماتم اقرا
در انجام طرفداران قلیچ ارسلان / زبون شد گریخته پریشان
قلیچ ارسلان در اینجا اسیر شد / بحز جان نومید و دلگیر شد
بسوی کیکاوس برآوردند / هر دو برادر بر در آغوش گرفتند
کیکاوس گفت که ای بار خدا / چه کار است که شد عارض بما
از شوکت اجداد چیزی نماند / غیر ان غفته و وبا مان ماند
بعد از زار دلسوز چنان / بر سلیم اتفاق کردند دو برادران
هر دو شه بر تخت سلجوق نشست / فتنه چنین از میان پست
اسد الدین اتابک منکوب شان بود / بفرمان شهان شد عیان
آن بود مرد و فرو کار آزمود / وزیر اعظم کردند با سر و رو
در وغه که آمد از چنگیز بان / چون فرستاده امیر ایلخان
عزل کیکاوس را بیان کرد / قصد ایلخان را بی محابا عیان کرد
شهان شدند حیران و حسته / هم از جان و دل شکسته
دروغه پس دیروز گفت / کیکاوس بعفو ایلخان خواهد رفت
از هری نشان بود این اشاره / از تهدید جان چنان شوم بنا
چاره که هر دو برادر گمان کرد / با هدایا برادر علاء الدین کیقباد را فرستاد
از این تدبیر صورتی کارگر شد / لیک نفاق نهان ازین بدتر شد
در میان عصیان نمید / شد در قونیه قتال شدید
ز طرف قلیچ ارسلان بود بر او / کیکاوس قلیچ ارسلان را بزبون فرستاد

آن رفت چنین بزبون بیاس / هم نامه نوشته بدزد و از او غازی آیاس
پس کیکاوس در شاهی یکتا شد / لیک از مقربان بد رسوا شد
از این شرر سردار چنگیز با یجو / بتاراج آمد تا بقونیه آن بدخو
هم نشست بقصر قلاده آباد / چو بنده ماند کیکاوس بیزار
برید در قصر آوازه جنگ / آمد بجای او بیم موت و جنگ
گفتند بد و عاقلان دیار / دادیم بجو بخواه آن مال بسیار
بخریدیم ناموس را از بدان / چون ناشایسته دیگر قصد ایشان
لیک کیکاوس گوش ندار / سخن عاقلان نکرد هیچ مدار
مقربان بدخواه که هر روز / تشویق میکردند بجدال و لسوز
آن بدکاران بی نسب فرومایه بود / جواسیس گوناگون بدمایه بود
کیکاوس فریفته تشویق ایشان / برخاست بجنگ روزی ناگهان
در بیابان صحرا او واشد جدال / سپاه کیکاوس در تخت گریخته بنوال
کیکاوس باز آمد بقونیه پریشان / لیک نماند در اینجا از بیم و جان
با اولاد و عیال رفت بکوهستان / تا بیاروی آنتالیه برد جان
در اینجا نهفت بی نقد و زاد / چنانکه در پریشانی بود بی امداد
چاره نیست هم ضایع زبون / زمان بر هم بود نا مساعد گردون
روزی دید سوراخی در دیوار / گشاد سوراخ را نومید و دلزار
یافت در اینجا صندوقچه چند / با خاتم کیقباد و بکیم بود با بند
گنجینه در اینجا مانده بود / در وقت تنگ نهفته بود

شه شدن قلیچ ارسلان با نام رکن الدین

قلیچ ارسلان را برادر دیگر زندان / شاه کردند بر تخت سلجوقیان
نو بین که سردار سپا مغول بود / قلیچ ارسلان بد بود و از مال خود
چنین آرا از دوستی کرد ایثار / از شور مغول نو باکه بود این کار
هلاکو که شا مغول بود و در آن / او را داد با فرمان قلیچ ارسلان
بهر تاراج هلاکو بغداد آمد / شنید قلیچ ارسلان رفت بدو بار

٤٥

چون که کودکی زفته گرد هوا
آنکه معین الدین بد خواه
ازاد کرد همه اهل قرمان
همه وزرا هم آمدند بجای
جهان فتنه باکه کرد ایجاد
حاسم بونست هم کرد بر افسوس
سرداران مغول و آزادان کیقباد
قرمان در عوار کرد طغیان
کرد اعلان شاهی عیان
لشکر افتراف را آمدند ایشان
در دیار سلجوق فتنه های کوناکون
هر دیار هر شهرستان
نه مالکی نه فلوس نه عیال
چنان هرکه کی طلب بد نان
جز وارث ملکه شد ظاهر
هر خانه که دانست از معین
معین الدین کرد اغوای دیار
هر کس شد دو چار هیجان
معین الدین با سپاه شوق نابکار
در صحرای البستان مقابل شد
لشکر مغول شد زبون
سپاه هر کشید تیغ تیز
چنانکه لاشه اسب ایشان
از سرداران مرد بسیار
پس ملک طاهر بعیر نامه
ملک طاهر خبر فرستاد
لیکن از اغوای معین الدین

لیک بهر کار در گشت خائن بوزبان
عقرب حریفی هم خائن شاه
کم کرد و حبس قلیج ارسلان
اغاز کردند تاراج جای و کوهی
جهان شورش ملتهم شد و قهر کیقباد
چو حاسم نهانه باو جهان نه طوس
در کار سلجوق بود سرازاد
با قره کون تا کون از باغیان
بی خرازا نظام دولت جهان
با ستم تاراج هر روم کنان
شمانه رو شد و رستانی شهر زبون
شد پریشان هم ویران
از دست باغیان شد پایمال
از نهب و قتال بودی امکان
شد ولسوز از این فرقت ظاهر
با سپاه آمد آن صاحب قرن
گفت بهر کوکه ملاذ ظاهر خونخوار
که راز گریخت که را شد نهان
رفت جنگ طاهر ناچار
در اینجا جدال هیجن و با قتال شد
آلوده شد بیابان از خون
مغول را چنان کشته که در ستیز
چو پشته ها ماند در بیابان
بجاگو هلاک ادخته نماند سردار
معین الدین گریخت بی مدد
هم بران سلجوق را با وداد
نکردند اجابت بیچاره خان چنین

٤٦

ملک طاهر گفت حیف باد
پس آن ملک باز آمد ناچار
ابغاخان که شنید این خبر
در روز آسان رسید
دید که از بزان خویش درخاک
هر سپاهی که مرده از مغول
بد انسکه این خیانت از معین
این چه فتنه این چه ظلم
کرد اشارت همین قتل او
یافت جزای سزا چنین
هم خواجه هم مطار بود

کس نیامد برا خوش داد
بخون ختنها بشود رنجاد
با سپاه بجد کرد نیز سفر
صحرای البستان را چنین دید
کشته اند انهمه از تیغ هلاک
هم کشته اند سرداران از مغول
از کرفت خیالحال گفت ای لعین
انسکه در حرم جان بسوختی
با سلیکه کشته هم مغول سو
لیک شد سالها و ویران بادی
در بیرست و ثانی بی غذار بود

تعلیه شاهی کردن قرمان و مرگ او

از جنانکه کوناکون نا خواه
همه از جور معین رفته
پس قرمان بسیار کس را کشت
از زنده ها کرد و ار دولت
نه عاقل و دانا نه به کار
بابا الحق که بحیثیه شور
شهزاد قرمان بدعوای تخت
هم این تغلب که شد پیدا
چون در شهر سلجوق ماند
چون قرمان بکه حصار رسید
کام او شهر از ظالمه بود
خود و جلیها ماند بر بقا
اعوان او در تاراج بود
از مصطفی سلجوق کرد شادمانی

پسری قرمان شده بود نذر و بر راه
در کوهسار را ناچار از امید
از ایران جوار سپاهی ساخت
شد و از راه و تاراج دولت
پس نام هر ایشان اهه مار
سکونه بود و عارض پیر دهور
رفت بدیار حمید باجمع غفیر
از خرشید بار سلجوق بود هوبدا
ایران ترکمان احیل بپا ماند
هم شهرستان و دیار شرین دید
از اینجا فرستاد اعوان خود
بر عیش و عشرت هم ذوق و صفا
در هر زمین ستاده بدنه باج بود
هر شب و هر زمان طرب بود کز

٤٧

ستی جان شراب نوشک افزون
در اینجا کرد ترکه حیات
بابا الحق و در لا زده شد
بهتانیکه کرد چنین افتا
باغیانم یاران قرمان
میر محمد که فرزند قرمان
بجای پدرش شاه کردند
از کروه و احق بوغا ارمن
لفظ سکین بقرمان بیان
میر محمد تا بحصار قونیه رسید
در درون بارو شد جنگی خبار
هم دختر قلیج ارسلان
در انجام صلح کردند ناچار
در خانقاه میر مولانا را
این کین احق بود هین
مزین شد عالی که گشتند
آوان بتمیز و کشته جهان

پس جیک او شده همین خون
جمع شد برآوردند چاره از ما
گفت از شهر بحییه و شد شهید
بهر تمیز دشمنی در فتنه کردگار
تا بلا رنده آمدند همان
بود ساده دل بد خو نو جوان
با درستی بحیثیه و خلان تا کاه کردند
هفت هزار سپاه هم سکین
در ترکی کفتی هم کو بکم ریعان
هفده روز کردند جدال شد بر
هم نیز مروم شد هلاک بیشمار
ز جان بانو شد شهید و رمیان
درون قونیه کردند غبار
تاروحار کردند اسباب اورا
کردند بهر کاه او کار چنین
تا بلا رنده برآوردند
بعد هفته سالکرد ترک جهان
٦٨١

سلطنت غیاث الدین مسعود بن کیکاوس

فرزند کیکاوس مسعود
شه کرد آنرا ایلخان
غیاث الدین بقونیه رسید
هر طرف او نشد کار کر
هر حاکم بود دست جبر زبان
هر سال که خراج افزون بود
مال ایشا هم تیز خار
چنان تغلب که هر ستمکار
غضب هم از شاه با ستم

در نزد این هلاکو بود
فرستاد بقونیه با فرمان
کرد آیین و دیوان از نو بدید
چو هر وارث بود زیر زبر
هر باج و خراج بود در حکم ایشان
ول رعیت از ستم فنون بود
از دست رعایا خوانده شد هر جا بار
گروه گروه میروند هر دیار
چشمان در گریه با حنین غم

٤٨

باج خراج بدست حریصان فتاد
از حرص و تنگی مردان دولت
امه نمیدان هم اصول الزام
آنانکه با جور کوناکون
در طرف مغرم و بهر طرف مغول
بر رعیت چنان جور ستم زار
کردر دم زود جزیه چنگیز بان
با بهانه این تاراج میکردند
چنان دور بد اختر که بر هم
عنان و طاقت و لسوز
قرمانیان که حدود بریدند
طغیان ایشان شد تا بیسوا ن
ازین تشویش دیار روم
مسعود را از شهی عزل کرد
دیار سلجوق را کرد تقسیم
یکی میر محمد که از فتنه باز
هر دو سیو حکم کمال الدین
هریکی بود معروف فتنه انگیز
آن چهار مرد طمعکار
چنان کردند که جور ستم
فرتوت زندگی عنوده داد
نماند روح راحت هم دار
سال رسید نشصد نود شش
چون اندیشه او بود از دزدان
چه سود ملک خراب شد

چنانکه ستادند با ستم هر چه باید
کردند پایمال محصول رعیت
ستمکاران ملتزم شد بی نظام
در بلاد میکردند ظلم خون
هم از دیگر طرف جایی تغلب بشمول
کردند روا که شهر پریشان کسب و کار
سه بهلوان ستمکاری بد از خونخوار
با هتک ناموس بد رفتار کردند
نبت دارو و شفا هم نامرهم
بدتر بود روز از دیروز
از جوی جارشنه تا بعیقر سنتر
گفته او که هما نابجوی بلاجی
شد ابغا خشمناک با سخت توخم
هم کرد انداخته زندان با بند
داد بدست چهار که بجام لئیم
و دیگرش جمال الدین ناساز
مرد چهارم که شرف الدین
چنانکه از زبانش رستخیز
در هر کنجی جا شد شد حکمدار
شد پاره پاره مردمان از غم
اشفته در جهان چنین تخریب بلاد
از ستم قران شد خاکسار
شد اندیش ابغا ازین کشمکش
ایشانکه از فرقت بود غمای قرمانیان
خلاصت هم بیشه جفا باشد

٤٩

هر جا شد خالی و ویران
مانند بکیسی هم بی نوا
پایگاه شد معابد زیبا

در هر کنجی بوم شد مرثیه خوان
بسیار سرای قصر و ملک
بر هم شد هر چیز از خود سرا

در بیان این فتن شه شدن کیقباد علاء الدین دوم بن فرامرز

علاء الدین کیقباد پر لوز بود
عالم زاهد هم بود محبان
لیک امد بر تخت زمان
چون شه شد با امر ابغا
کرد یارم امید بداد
آن شه نشست بر قصر کیقباد
گفتکه تا شادم فخر و مرحمت
اجداد و ملکه در جهان سلجوق
سلجوق که نه بنده نه اسیر
چنین کرد بکار آن ابزار
لیک از تسلط مغول ناز
کرد تدبیر سپاه هم لوازم
کرد از نو بنی احیای سپاه
افترای قیتری با سیوس
هم این جا رنکه وادها
هر تدبیر که در برابر بود
این هلاکو غازان خان
برخاست با سپاه بجد
کام غازان تهدید دیگر بود
علاء الدین شنید کام او

همه از تشویش جهان دور بود
بر طبع و سلیم هم بود محب عارفان
نکرد دریغ فرمان ابغا خان
گفت این شاهی که در بقا
باز آید مکر از ذلت و زار
چون جست از مغول آزاد
شاد کیست هم فخر کسب
بزرگ بود علم گویند صالتوق
صالتوق که نه زبون بشر سیر
میدانسکه زمین بود بی بهره دار
کوشش کرد بیلا نشد بمراد
بجای براوردن بهادری شد عازم
هم رفت ذلت کذشته کواه
با سپاه شد از قرمانیان کو حلاج
آن دلاور که غازی عثمان
رو مغول درمیشادره کارو درود
مهید مبل این ازایشان
از سلفکه امد تا بسر حد
از کین قدیم خود سر بود
کرد عزت بکسر نام او

٥٠

عثمان در قره جه بود بر جدال
در صحرای بوغا رسید
سپاه مغول را کرد شبخون
چنان جنگ که ندید جهان
چون از بیداوی بیزار شد
از زبون گذشته هم رشار
لشکر مغول را کشته چنین
صحرا پر شد از لاشه ایشان
گفت این باد عزة جهان
هر کس بداوند از ینی بود
چنان کردند جحی از کینی
آن پوستانکه سایه بان کردند
انتباه کار گرجبت با چمنی
خود بیکم چند سعد و رفاه
سخنوران گفته ثنای مزید
در قونیه سور عام شد بجا
گفته که کوای ویران کو
کرد ندای صلح و صلاح بپاه
رعیکم گشته بود بزنده کی
هر روز کم در نام مستغار
از روی ایشان شد بیقین
احیای معابد هم کسب تمام

علاء الدین رفت بدون خلال
در اینجا جنگ شد کی بدید
چنان کشته که شد نذر زبون
با هجوم سپاه سلجوق که شیران
در امان ملک خرجواه دارند
این سفر شد شیر معرکه پر شعار
صحرا شد از خون فام رنگین
علاء الدین فرمود اسیر داران
هم باد تهذیب کین بر عیان
ببرید پوست خنجرا سر فشر
بدبخا گفته بیابان که امین
این کار براورده جهان کردند
گر خود کین کیش شود خود بین
هم کشیده دشمن آه بر آه
گفته که شاد شد روح هر شهید
در هر سوی ویران کردند عمر دوچرا
جیها شد چه دیده از بعد فو
هر کس در سرور مانده بمکان
از زار بزار بودند کی زهی
بود جاه حرص مرد عجوا
کنون هر کس کردند سرور کرنی
نام علاء الدین شد بلند نام

مستنسخ منه اولان نسخهٔ بعینه عبارهٔ حاضره ایله
برجونك عائله سنه اولان یولر اوغنه منتقلدر ایله

لا اله الا الله محمد رسول الله

اکبر

فلما حین رأی هذه الاثر
قلم نفسم دخی خط اولمیدی
آثار اولمزدی خطا اولاجدی
لطفدر که حیف جوادیث
خطله بولوبور زیب و گرمر
انسان کوچیور هرحق افکار
ذکری قالیور سطور دیده
ماهنی بر خیال خط فضیلر
خطاطیه اجوه هم
کتبه فقیر الحقیر اولوبور
احمد حمدی
٩٢٧

ویناسب هذا
قال امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
العلم صید والکتابة قیده

[illegible]

١٣٠١

مستنسخ منه اولان نسخهٔ بعینه عبارهٔ حاضره ایله
برجونك عائله سنه اولان یولر اوغنه منتقلدر ایله
[illegible]

[illegible]

[illegible]

این نسخه بختام رسید
ازخامهٔ ... محمد سعید
[illegible]

[illegible]

٩ تدریس ایله اشتغال ایدرلر صوکره

قوشچی زاده مرحوم علی افندی الخ
خواجه نك تحصیل قونیه ده کوراکه
مفتی حجی عبدالقادر افندی ایله پدرم
اقسکیلی محمد افندی یه درسه حاضر
اولورده مفتی کور اکه دن افندی
اجازتنامه ملکته کتمشدر ٩ وصولی
زمانده وفات ایکیه حرکات یده ده
دیرجی افندی طرفنده صبیا شهید
ایدلشدر رحمة الله علیه
وانا الفقیر
خواجه زاده
اقسکی
حسین
اقسکیلی سیلکیه
[illegible]

٩ تدریس ایله اشتغال ایدرلر صوکره